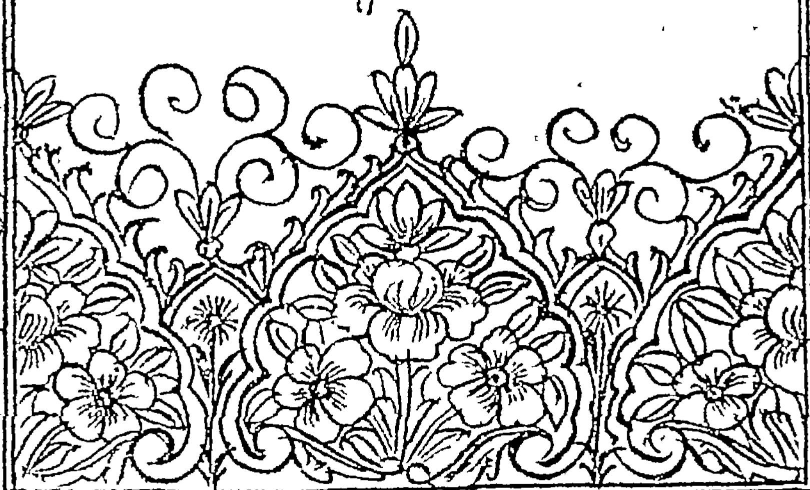


بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لم یزل ولا یزال المخترع العقل والافعال والمبدع النفس والاقوال والصلوة علی رسوله اشرف المخلوقات ذو المجد والجلال وعلی آله واصحابه الکمال یعنی بعد چمن بندی حمد و ثنای گلشن آرای ایجاد جهان و تخته بندی سپاس بیقیاس بهار افزای گلزار امکان و نثار گلدسته هزار تحیت و سلام بارگاه سلطان رفیع المکان صاحب طه و یسین و صدرنشین ایوان قاب قوسین محبوب رب العالمین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه التسلیم والتکریم بخدمت بابرکت ارباب بصیرت حقائق رموز نهانی واصحاب نکته‌رس دقائق راز عرفانی این هیچدان همه‌دانی و همه‌دان هیچدانی خوشه‌چین خرمن درویشان خیراندیش وزله بردار دسترخوان پاک نفسان صفاکیش اضعف العباد انسلی سید محمد انور علی حنفی نقشبندی مجددی تخلص عاجز ولد سید شبیر علی غفر الله له متوطن موضع موهن پور مضاف ضلع بهار فرحت آثار مدعای گزارست هرگاه خلاق عالم و نقاش بنی آدم هر وجود بنی نوع انسان ضعیف البنیان را با حلیهٔ دانش و ذکا آراسته و از خلعت خرد و فهم رسا پیراسته آنگاه بنابر الکتاب محامد و فضائل

واجتناب از معائب ورزائل ارشاد ساخت قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
لیکن استحصال حقیقت آن صور نکته بلند واستدراک غوامض کیفیت آن معنی دشوار پسند بسبب
تفاوت خلقت طبع افراد انسانی بغایت دور از فهم واستعداد هر فرد بشر بوده اما بنظر رحمت کمال و
عنایت بی زوال خود بنا بر طی مراحل کیفیات طریقت وحصول منازل کمالات شریعت
مشعل هدایت بدست کرام انبیا علیه السلام برافروخت که ازان نور سراپا ظهور خواطر اولیاء عظام
واصفیای عالیمقام بحدی پرضیا ومنور شد که زبان از بیان آن معذور وسلسلهٔ انتظام عالم
مخصص به درستی اخلاق ظاهر واصلاح طریقه باطن سلسله بسلسله بذریعهٔ فیضان اکابران دین پیران
حقیقت آئین قرار یافت پس چه شک که در زمان حال وچه در استقبال تا نفخ صور قیامت فتور
اوراق انتظام ممالک اکتساب اوامر معنوی پیوسته برشتهٔ حکومت آن حکام مصفی باطن ومذکی
مواطن پیران دور هر شان شیرازه بند جمعیت ست که بهر حال آن مقربان بساط دولت قاهر و مشیران
سلطنت باهره با کمال کروفر در نظم ونسق بلاد وجود ضعف رسیده وترویج علوم مفیده بهر سالکان طریقت
غریبه ضرب المثل وتشویع این فن عجیبه بی بدل که از سیاست عامه وتدارک خاصه آن ناظم الملک
تذکیات ومنتظم امصار تفصیات هر دل تسکین طمانیت آئین از دست تظلم طائفه رهزنان انفاس
انتهار النفس به مهد استراحت خواب آگین ست که آن همه ستمگار سیه روزگار بجهت سزایابی
اعمال کیفر کردار خود شان از هر سو بشکنجه گرفتار بی اختیار چنانچه بنا بر توضیح وتشریح آن قوانین غرا وکتب
معتبر ومبسوط موجود ولیس هر طالبان طبع بلند وشائقان اصلاح پسند را علم وعمل آن بر ضرور که هر یه
موجب سود دست وبهر حال باعث بهبود ولیکن هر ابنای زمان از افراد انسان بسبب کم محنتی از
اکتساب اوامر این فن که برفع زنگ خطور خواطر بصورت آئینه گفتن بجاست عاجز وشکسته دل
وباعث بی استعدادی ادراک مطالب این سخن که برق خرمن سوز جهل دانستن زیبا قاصر وجاهل
چون این ناچیز بیمیرزا بمدت بسیار ومحنت بی شمار که از برکت صحبت بزرگان دین وسالکان مراحل
یقین طریقه که بطریق فیضان ربانی وحقائقه که به تحقیق لمعان سبحانی دست یافته فلهذا اگاه گاهی

بعض از رموز نکات عجیبه و غوامض اشارات غریبه که از مفسرین واردات نهانی و شارحین حالات
نهانی تقریباً در تاویل مفهوم آیتی از آیات قرآنی و تبیین مرموز حدیثی از احادیث واجب عنوانی و در توجیه
کمالات نکات قدسیه ارباب نکته سنجان بهترین و توضیح معانی ابیات بزرگان پیشین که عرفاء
اهل تمکین بوده اند تأملی روی میداد از غلبهٔ شوق بی تکرار و ولولهٔ ذوق بی اختیار در حلیهٔ اظهار از بی
تکلف اشارات و بی تصنع عبارات جلوه گر میشد آنگاه بعض از برادران طریقت و یاران صفا طینت
و حضاران خدمت بکمال افادت و مسرت از استماع آن مضامین ندرت آگین نظر اخلاص و
یکجهتی و باعث اختصاص و یکتادلی محض بخیال فراموش نبودنش از خاطر خود ایشان بامید انتفاع
درویشان اهل ذوق و یاران صاحب شوق بنا بر تحریرش دست زن بدامن التماس و گریبان گیر
پیراهن تمنای بیقیاس میشدند و از حد زآندر راه مبالغه می پیمودند هر چند که این رو خلائق از همه نالائق
خود را لائق آن نمیدید که این مطالب گهر بار برا نغواصی فکر از بحر بی پایان بکنار مرام تحریر در آرد لیکن
بمقتضای آنکه الْاَمْرُ مُطَاعٌ وَالْمَامُورُ مُطِیْعٌ باخود مفر ندیدم ناگزیر بتوفیق رفیق حضرت احدیت کمر همت
بربستم و این عروس مدعای را بزیور مرجع به تحریر و تصنیف بیاراستم و بشهرت نامش بگلشن اسرار
قلم عاجز رقم را از دو زبان با دای شهادتش گویا ساختم و خواستم که بر یک حدیقه و چهار چمن و شصت
روش بهار ترتیب دهم که شاید مطابق حسن ظن همه یاران شیرین سخن احدی از ناظرین بمشاهدهٔ
جمال مهر تمثال آن نازنین عجائب مضامین لطفی و حظی بردارند و بهره یاب معنی شوند مگر چونکه گلهای
آن هر چمن در رنگ و بوی مرتبهٔ وحدت و یکتائی دارند اگرچه بکثرت متفاوت می نمایند لهذا چمن بندی
آن حدیقه ارباب معنی پسند و نخل بندی آن ریاض اصحاب طبع بلند را جداگانه نمودن گویا وصل را
بفصل در آوردن دیده و در گذشته صرف بگلدسته طرازی روش های خوش اسلوب و طره سازی
هدایای هر دل مرغوب آرایش دادهم و اشعار چند مثنوی شریف در ضمن مصداق نگاشتم ابیات
شریعت پوست مغز آمد حقیقت * میان این و آن باشد طریقت * خلل در راه سالک نقص
مغز است * چو مغزش پخته شد بی پوست نغز است * چو عارف با یقین خویش پیوست * رسیده گشت مغز و

پیوست بشکست * پس توقع از یاران ناظرین و محبان لطف گزین همین دارم که هنگام مطالعهٔ این کتاب
توجه بدین واردات در جاییکه خطا کرده و غلط خورده باشم باصلاح کوشند و عیب هاییش بپوشند
بذیل عفو قصورم فرمایند و بذیل عاطفت در آرند و ظاهرست که حقیقت انسان یعنی الانسان مرکب
من الخطاء والنسیان ست لهذا این جوهر اصلی اوست غزل طبع زاد مصنف حسب حالیه غزل
رست بادهٔ الفت سخنوری دورست * براه عشق روندش ز عقل مهجورست * چو بحر عشق زند
موج در دل عاشق * بغیر عشق چگونه که سخت معذورست * چسان بضبط سخن خاطرش بپردازد
بجست وجوی محبت کسی که مجبورست * بی طواف صنم او چرا ز ربط کند * دلش چو خانهٔ کعبه بسجده
معمورست * مکن نشانهٔ تیر بلا دل عاجز * لبالب ز زخم فراقش بسینه ناسورست * باید دانست
ای برادر که حدیقه اشارت بکلمهٔ طیبهٔ شهادت دارد و چار چمن بشارت عناصر شریعت و طریقت
و حقیقت و معرفت بر روی آرد و روش های توضیح نکتهٔ حقائق و کیوف هر واحد ازان طراوت
پذیرد بعد ازان حدیقه آراسته چار چمن صرف تخته بندی شصت روش آرایش یافت تا که
همین عنایت باغبان حقیقی گلهای مراد بدامن طالبان برسد و غنچهٔ خواطر شائقان از نسیم
تکریمش دائما شگفته و خندان شود اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا
عبده و رسوله

روش اول

در بیان حقیقت رنگهای چار چمن مسبوق الذکر که
ازان اسلام رنگی دارد بدان ای برادر وفقک الله بحفظ مراتب شرعیه و شرفک الله برعایت
آداب الطریقة و کرمک الله بحراست لطائف الحقیقة و نور قلبک الله باستغراق نور معرفته
که اسلام چهار درجه دارد درجهٔ اولی درجهٔ شریعت ست پس هر مسلمین را باید که اول خود را
بشریعت آراسته کند و هیچ از امور شرعیه فرو گذاشت نکند در عبادات یعنی فرائض و واجبات
و سنن و نوافل بجا آرد بلکه در عادات یعنی در ماکولات و مشروبات وغیرها نیک نیت خالصاً لله کرده با
تا شکر یا وجب و تدارک مافات نتوانند کرد درین درجه عامهٔ مسلمین شامل و شریک اند درجه
دوم درجهٔ طریقت ست وان احتیاط ست در امور شرعیه یعنی در هر امری عزیمت است

درحقیقی مقتضای طریقت آنست که عمل بعزیمت کند و از رخصت احتیاط ورزد و معهذا از محاسبه درنگذرد
تا احتیاط افزون گردد و این درجه لائق شان خاص مسلمین ست درجهٔ سوم درجهٔ حقیقت ست و
این درجهٔ خاصه اخص خواص ست و مقتضای این آنست که صاحب این درجه باوجود حفظ مراتب
شریعت و رعایت آداب طریقت کرده هارا ناکرده شمارد و اقوال و افعال و احوال خود مستوجب نجود
نمیداند بلکه عالم را آئینه جمال تجلیات اسماء و صفات که می نماید و میداند که آنچه از مظاهر ظاهر ست
نه از مظاهر ست چهارم درجهٔ معرفت ست و این درجهٔ منتهای درجات ست پس نتیجهٔ استحصال
مدارج درجات ماسبق مخصوص باخص خواصان بدین مربوط که موصل الی العرفان شوند و از افراط
و تفریط درگذشته حقیقت خود را شناسند تا یکی بینند و یکی شوند چنانکه من عرف نفسه فقد عرف ربه پس
این دولت ست کنون تا کرا رسید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روش دوم در بیان حقیقت عبادت بدان ای برادر وفقک الله بالطاعات الاستمراریه
و بالعبادات الدائمة و اعطاک الله ثناءها و ثمراتها که بعض مردم خوش فهم و صاحب ذکا بعد از حصول
یقین که بگمان خود یقین تصور نموده بسقوط تکالیف شرعیه برفع عبادات بدنیه قائل شده اند
و آیهٔ کریمهٔ عز اسمه واعبد ربک حتی یاتیک الیقین را متمسک خود ساخته اند محض غلط ست منشأ
غلط طائفهٔ مذکوره آن خواهد بود که معنی آیه چنین فهمیده اند که انتهای عبادت تا حصول یقین ست
اگرچه پیش از تمامی عمر رسد پس وقتیکه یقین حاصل شد عبادت بآخر رسید جواب این بچند وجوه
تواند بود یکی آنکه مراد از یقین یقین کامل باشد و یقین کامل آنست که چنانچه بذات واجب الوجود
و وجود وی مجملا حاصل شود بلکه حاصل ست و مقدم بر عبادت و عبادت موقوف بجمیع اسما
صفات وی بطریق تفصیل شود و اینست کمال حقیقی و حصول علم و یقین بجمیع اسماء و صفات وی
بطریق تفصیل متعسر ست لا تقف عند حد یعنی پابند بر حد نیست چه که اسمای صفات او تعالی
غیر متناهی اند ولیکن نسبت بهر شخص موافق استعداد آن شخص تحصیل کمال ممکن خواه کمال
تام باشد یا غیر تام و بلوغ بحد کمال تام را وقتی معین که عبارت از وقت آخر عمر ست یعنی پیش

از تمامی عمر کمال تام متصور نیست زیرا که کمال تام آنست که بعد از آن کسب و تحصیل کمال دیگر ممکن نباشد و تا عمر باقی هست تحصیل کمال ممکن است مثلاً اگر شخصی را یک سال پیش از تمامی عمر بواسطهٔ کسب و مجاهده بتدریج یقین حاصل شده باشد اگرچه آن یقین را کمال توان گفت بر آن کمال غیر تام نه کمال تام چه کمال تام آنست که بعد از آن تحصیل کمال ممکن نباشد و آن شخص را خود ممکن هست که در مقدار یک سال باقی عمر از کمالی دیگر حاصل کند پس کمال تام آن خواهد بود که در نفس اخیر حاصل و موجود باشد پس تا تحصیل کمال ممکن هست عبادت باقیست و چون تحصیل کمال تا آخر عمر ممکن است عبادت تا آخر عمر باقیست وجه دیگر آنکه بالفرض والتقدیر که حصول یقین کامل پیش از تمامی عمر در فرصتی اندک ممکن باشد معنی آنکه چنین خواهد بود که عبادت بکن تا حصول یقین یعنی امر عبادت است تا حصول یقین و بعد حصول یقین احتیاج بامر نیست اگر تو بی اختیار خواهی بود در عبادت بی کلفت و بی تکلیف از تو گشاده خواهد شد بلکه بی عبادت بی آرام خواهی بود پس سالک تا حصول یقین در عبادت خالی از تکلفی و کلفتی نباشد و وقتیکه او را یقین حاصل شد در عبادت بی اختیار است و بی آرام چنانچه آیهٔ کریمهٔ انها لکبیرة الا علی الخاشعین الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم و انهم الیه راجعون موید این معنی است

بیت
تا مست نگردی نکشی بار غم عشق + آری شتر مست کشد بار گران را +

کلفتی چه و غمی چه و کاری چه و باری چه لذت در لذت است و راحت در راحت

ابیات
آفت این در هوا و شهوت است + ورنه آنجا راحت اندر راحت است +
این کسی داند که روزی زنده بود + از کف آن جان جان جامی ربود +
وان تنی را که بود در جان خلل + خوش نگردد گر بگیرد در عمل +

و این را مثلی است در خارج مثلاً شخصی است بیمار و از حرکت معذور مگر به تکلف و کلفت اگر او را طبیبی گوید که علاج تو در حرکت کردن است و در نشستن و برخاستن و مشی کردن پس لامحاله این حرکات را بر خود گوارا کرده تا صحت میران عامل خواهد شد و حرکت میکرده باشد چندگاه اگرچه به تکلف و کلفت باشد مگر بسبب انجام رسانید نفس

بدل مستو جواهد شد تا که او را صحت حاصل شود بالیقین متیقن ست که بعد از حصول صحت نیز آن
مریض در حرکت بی اختیار خواهد بود بلکه او را اگر کسی درین حالت صحت از حرکات مسبوق الذکر
باز دارد هرگز دست کش ازان نخواهد شد بلکه او را کلفت و ملالی میشود وجه دیگر آنکه مخاطب مامور
بعبادت در آیه مذکوره جناب حضرت رسالت مآب رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند ایشان
باوجود افضلیت و اکملیت خود که بایشان حاصل بود عادت عبادت دایمی داشته اند پس اگر
بعد از حصول یقین عبادت ساقط میشد میبایستی که ازان حضرت صلعم ساقط میشد درینجا اگر
کسی بگوید که آنحضرت صلعم از روی مصلحت تعلیم امت می فرمودند عبادت از ذات مبارک ایشان
ساقط شده بود و آنچه میکردند بعد از حصول یقین داخل نوافل بودند داخل فرائض پس جوابش
چنان گفتنی ست که هرگاه امر الهی چنین باشد بمعنی آیه کریمه چنین و یقین حاصل ست که آنحضرت
علیه افضل الصلوات آنچه فرض می بود میفرمودند که فرض فرض ست و این سنن ست و این
نفل ست و این موکده است و آنچه زائد میشد آن را از اندبیان میفرمودند پس اگر حصول یقین
همه عبادت ایشان بصورت نوافل ست نه آنکه نوافل را از زبان معجز بیان خود بیان میفرمودند
که نوافل ست نه آنکه نوافل را فرائض فرمایند و ساقط را غیر ساقط ظاهر کنند بذات پاک آنحضرت
نعوذ بالله چه گنجایش دارد بلکه نسبت معترض درین خصوص آنچه که نشاید شاید ظاهر ست که
بسیاری چیزها خاصه بذات بابرکات ایشان بود اگر این هم بصورت خاصه میشود که در حق
آن بحر کرم بشکل نوافل موج زن باشد و بحق دیگران نظر بر فرائض تا چه استعداد سید اشت
و کرا مجال و یارای بود که دم می توانست زد لنش ازین روی صاف بعبادت دائمی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم دال ست شکی نیست که عبادت دائمی ست تا عمر باقیست پس ای برادر
جای غور و مقام انصاف ست هرگاه که حال جناب سید المرسلین چنین باشد وای بر حال
دیگران که کلمه گو میگویانند بل آنست که آن طائفه برادهٔ ناقص خود سرگریبان شوند و حال
خود و حال دیگران را برا حوال آن سلطان عالم خیال و قیاس کنند و گاهی قدم از دائره شرع

که صراط المستقیم نیست بیرون نه نهد اللهم اهدنا الصراط المستقیم و ثبت اقدامنا علی الدین القویم
بحرمت سید البشر علیه التحیة و التسلیم و التعظیم و علی آله و اصحابه التکریم من الصلوات و فضلنا من التسلیمات
الکملنا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روش سوم در بیان حقیقت کمال ای برادر باید دانست که کمال دو قسم ست
حقیقی و مجازی پس حقیقی آنست که علم بجمیع اسما صفات بطریق تفصیل میدان حصول جلوه
نماید و حصول این قسم کمال بس مشکل و متعسر ست بل متعذر و این کمال تام ست و
مجازی منقسم ست بدو قسم تام و غیر تام که این را اضافی نیز میتوان گفت تام آنست که بعد آن تحصیل
کمال دیگر متصور نباشد و این کمال ست که در وقت یقین آخر حاصل و موجود باشد و غیر تام آنست
که تحصیل کمال دیگر میتوان کرد و این غیر تام مراتب بسیار و مرکز بیشمار دارد و مختلف می شود
باختلاف احوال یعنی باختیار کثرت اشتغال و معلومات و قلت آنها مثلا میتواند بود که شخصی
یک روزی کمال حاصل کرده باشد و روزی دیگر کمالی دیگر حاصل کند که بروز اول نداشته باشد
پس بر کمال دیگر قیاس باید کرد ماه و سال را باید دانست که هر کمال نسبت مادون خود کمال
ست و نسبت بمافوق خود نقصان و انتهای کمال غیر تام تا حصول کمال تام ست و نیز
دانستنی ست که تام مجازی نیز غیر تام میشود و لیکن نسبت باشخاص دیگر یعنی می تواند بود که زید
متوفی در کمال تام کامل تر از عمر و متوفی باشد دیگر متوفی کاملتر از زید متوفی نباشد باعتبار
کثرت معلومات و قلت معلومات پس عمر مذکور کمال تام دارد و نسبت بحال خود و کمال غیر
تام دارد نسبت بحال زید مذکور و زید مذکور کمال تام دارد نسبت بعمر و مذکور و کمال غیر تام دارد
نسبت به بکر مذکور زیرا که بکر مذکور را کاملتر از زید مذکور فرض کرده باشد قس علی هذا اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله **روش چهارم**
در بیان حقیقت علم ای برادر باید دانست که علم تعلم آنست که نداند که نمیداند
اگرچه میداند این سخن هر کس چه میداند پس محتاج بشرح و شرحش چنین ست که علم تعلم آنست

که خود را داند که علم هست یعنی ناقص هست نه کامل قلیل ست نه کثیر اجمالی ست نه تفصیلی و وقتیکه
این را دانست حقیقت علم خود را دانست و از مقامیکه بران ثبت شده بود بر آمد و این بیان هم اجمالی
ست والا علم بعلم مراتب بسیار و منازل بیشمار دارد کما لا تحصی علی اهل العلم بالعلم و فوق کل ذی علم
علیم والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان
محمدا عبده و رسوله **روش پنجم دربیان حقیقت اقسام علم** ای برادر باید دانست
که علم را دو قسم ست ناقص و کامل علم ناقص آنست که شخصی علم بچیزی داشته باشد و حقیقت
علم نداشته باشد که چگونه هست این را علم فقط میتوان گفت و همین ناقص ست * **بیت**
مولوی گشتی تو اگه نیستی * خود کجا و از کجا و کیستی * و علم کامل آنست که شخصی علم بچیزی
داشته باشد و حقیقت علم خود را نیز معلوم کند آن را علم العلم توان گفت مثالش چنین واضح
شود مثلا شخصی فضیلت ظاهری دارد پس آن شخص علم باشیا دارد و میداند که فن علم
دارم ولیکن حقیقت علم خود را نمیداند که این علم چگونه هست آیا بکار اصلی می آید یا نمی آید
پس این علم او ناقص ست چه که این شخص پنداشتی بعلم خود دارد و همین را کامل میداند
وقتیکه حقیقت علم خود را دانست که این علم علم ظاهر ست و علم باطن علمی دیگر ست و آنچه
بکار اصلی می آید و آن علم باطن ست همین دانستن او علم کامل ست زیرا که علم بعلم توان گفت
و این علم بعلم آن شخص را از آن مقام پنداشت بر می آرد و این علم بعلم که بعلم ناقص
و بعلم کامل ست مراتب بسیار و مناسک بیشمار دارد مخصوص نیست باهل ظاهر بلکه
در اهل علم باطن بسیار یافته میشود مثلا سالکی فی الجمله علم باطن دارد بقدر معرفتی حاصل
کرده میتوان گفت علم دارد اما چون حقیقت علم نمیداند بلکه میداند همین علم ست کمال
همین ست که من می دارم و بالاتر ازین مطابق نمیباشد در همین مقام پنداشت
پس علم او علم ناقص بمرتبه هست وقتیکه بفضل و عنایت الهی حقیقت علم خود را دانست
که علم من قلیل ست از کثیر و اجمالی ست از تفصیل هنوز علم مراتب بسیار دارد و در تحصیل

آن همین اینکه دهمین دانستن او را از آن مقام پیش بر می آید و این دانستن او علم کامل ست
و این علم تعلم تو ان گفت و علمی که پیش ازین داشت علم ناقص دانست و آن علم فقط بود باید دانست
که نقصان و کمال امر اضافی ست کما لا تخفی علی اهل العلم تعلم والله اعلم بالصواب اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله روش ششم
در بیان حقیقت سلوک ای برادر باید دانست که قول بعضی اکابران که حاصل سلوک
و خلاصه آن تهذیب اخلاص ست کلمه ایست جامع بر جمیع کمالات رایه تهذیب اخلاق تبدیل
صفات ذمیمه ست بصفات حمیده پس آن مقداری که صفات ذمیمه ست بر طرف می شود
صفات حمیده حاصل میشود پس چون کسی متصف بصفات حمیده شد متصف بصفات اولیا
شد و چون متصف بصفات اولیا شد متصف بصفات انبیا شد علیهم السلام چون متصف بصفات
انبیا شد متخلق باخلاق الهی شد چون متخلق باخلاق الهی شد از خود فانی شد چون از خود فانی شد بحق باقی شد اللهم
توفقنا و لاخوانا بحرمت سید الخلائق فی الخلق والتخلق علیه وعلی آله واصحابه من الصلوات افضلها
ومن التسلیمات اکملها اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
روش هفتم در بیان حقیقت صحبت ای برادر باید دانست که در صحبت فوائد بسیار ست
لیکن شرطی از شرائط دارد و تفصیل آن طولانی ست مختصرش اینکه اگر نسبت شخصی خلاف
نفس آن شخص بوقوع در آید قبول آن کسی تواند کرد و آئینه خواطر را از غبار کدورت کی صاف
تواند داشت چه مقصود بمشاهده است و مشاهده بنا بر جریان عادت ست و موقوف بر مجاهده که بنا
مخالف نفس ست هر چند این کار پیش صاحبکار در ترقی و عروج لیکن انضباط آن بس
اشکال و دشوار تر والسلام ابیات با این همه بیحاصلی و بیچ کسی + درمانده بنا رسائی و بوالهوسی +
وادیم ترا ز گنج مقصود نشان + گر من نرسیدم تو شاید برسی + اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد ان محمدا عبده ورسوله روش هشتم در بیان حقیقت مرید بخدمت پیر مرشد
ای برادر باید دانست که مرید را باید که خود را مفلس دانسته محتاج و آرزومند حضرت پیر مرشد خود

ظاهراً و باطناً حضرت مرشد را بر حال ترا او رحم آید و ترحم نماید و بران ترحم افاضه و استفاده پذیرد
اینمعنی را تمثیلی ست در خارج چنانچه سبوئی باشد پر از آب و سبوئی دیگر خالی اگر آن سبو خالی را
خواهد که پر شود و بهره برد باید که سر سبو خالی را مائل گرداند و فروتر سر سبو که پر از آب ست به نهد و
سر آن را بالای سر سبو خالی بگذارد تا آن سبو پر از آب سر خود را فرو برده و در دلش آب بریزد
و خالی را پر کند همچنین مرید که خالی ست پیش قلب مرشد فروتر نشیند که پر از آب شود الحاصل
عادت همین جاری شده است که صاحب آب یکی را پر ساخته و دیگری را خالی داشته اگر خواهد
که خالی را پر سازد همچنین عمل میکند که ذکرش بالا گذشت والا پر نمی شود اگر کسی بنا در سخن کند
نادر نادرست و اگر کسی بطریق دیگر شبه را بمیان آرد آن دور از وسعت ظرف خواهد بود چه که بقدر
تمثیلش که گفته شد وافی و کافی تر ست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً
عبده و رسوله **روش نهم در بیان حقیقت محبت** ای برادر باید دانست که محبت
عبارت ست از فنا ساختن اراده خود را در اراده دوست و مرادات او را مرادات خود دانستن
نه در بند خواهش خویش بودن و از دوست چشمداشت و توقع چیزهای که موافق طبع خودش
باشد داشتن **بیت** اگر دوست چشمت بر احسان اوست * تو در بند خویشی نه در بند دوست
پس محبت چون مرده بدست غسال بوده است و از وصال و فراق در گذشتن و عنان اختیار
بدست محبوب خود دادن اگر چنان لاف محبت ست بمحبت بعبارت دیگر محبت آنست که کسی خود را
از اوصاف و اخلاق خود خالی سازد و متصف باوصاف محبوب متخلق باخلاق وی گردد چنانچه
تخلقوا باخلاق الله برین معنی دلالت میکند و توان گفت که اخلاص و محبت مترادفند زیرا که
معنی اخلاص خلاص ساختن خود ست از خود و در بند دوست بودن والله اعلم بالصواب
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله **روش
دهم در بیان حقیقت کشائش دل** ای برادر باید دانست که کشائش بر دو قسم
ست فانی و غیر فانی پس کشائش فانی یعنی در ورود احوال پسندیده مثل استغراق و بیخودی

خلق الله تعالی [illegible]

ووجد و کشائش بحر فانی یعنی وا شدن در معارف و حقایق مثل درک معنی غامضه و حل مشکلات و بر بعضی
اهل سلوک نسبت حالیه غالب میباشد و بر بعضی دیگر نسبت علمیه یعنی نسبت عرفانی و هر کدام را
از پیروی جریان عادت نسبت مقتضای والدین جاهد پس ریاضت و مجاهده سببت و مجاهده را
اقسام ست باید که کشائش دل را اسباب ست پس بعضی اسباب را خصوصیتی ست بقسمیکه
از کشائش مثلاً ذکر بسیار خصوصیتی ست بکشائش نسبت حالیه یعنی ذکر بسیار موجب این قسم
کشایش حال میشود و فکر بسیار را خصوصیتی ست بکشائش نسبت علمیه یعنی فکر بسیار سبب کشایش
در حقایق و معرفت گردد و آنچه گفته شد باعتبار اغلبیت ست والا گاه ذکر موجب عرفان ست و فکر
موجب حال بلکه وقوع ذکر بی فکر کمتر ست و وقوع فکر بی ذکر کمتر بیت ذکر کن ذکر موجب فکر ست
فکر هر کس نتیجه ذکر ست * مؤید این معنی ست پس هر سالک را لازم ست که طریق مجاهده پیش
گیرد و هرگز از دائره آن بر نخیزد بلکه مدام کوشش بلیغ و سعی وافر نماید که طریق مجاهده او موافق شرع
و مطابق سنت بظهور رسد و سر مو تجاوز از آن نباشد چون قدم در طریق معهود نهاد آنچه حسب
استعداد اوست بر دلش فایض خواهد شد و هر چه فایض شود شکرش بجا آورده بافزونی آن
جهد نماید و جاهد باشد که بمقتضای این شکر روی بلطیفه ترقی مراتب و افزونی درجات بلا حجاب بیند
بلیه و بهره مند شود. اللهم وفقنا بحرمت النون و الصاد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمداً عبده و رسوله روش یازدهم در بیان حقیقت انحفاظ رموز
کیفیات اربعه یعنی نکته اول هوش در دم و نکته دوم نظر بر قدم و نکته سوم سفر در وطن
و نکته چهارم خلوت در انجمن ای برادر باید دانست که هوش در دم ابتدائی دارد و انتهائی
ابتدائیش معبر بپاس انفاس ست و انتهائیش معبر بحضور دائمی پس مقصود او از همه گم شدن ست
و از گم شدن نیز گم شدن ست * بیت تو در و گم شو وصال اینست و بس * گم شدن گم کن کمال
اینست و بس * دیگر نظر بر قدم که یکی از ارکان سلوک ست و آن حضرات خواجگان قدس الله سرهم
مشهور بفتح قاف ست تواند بود که درین نقطه اشارت باشد بمتابعت نبوی صلی الله علیه وسلم

داحتمال دارد که بکسر قاف باشد وبدین تقدیر معنی آنست که سالک را باید که در جمیع محدثات از نظاره قدیم غافل نباشد سومی سفر در وطن یعنی آن تواند بود باین اشارت که نفس مسافر را صورت دادار شد او شل سفر و جای تحرک وطن پس بسیر ذاتی لاانتهاست چهارمی خلوت در انجمن عبارت ازین معنی خواهد بود که در هر تعینی از تعینات و هر تجلی از تجلیات و هر شانی از شیونات تجلی ذاتی ملحوظ ومنظور باشد والله اعلم اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش دوازدهم دربیان حقیقت نسبت بنده باخداوند تعالی

ای برادر بداند که ما بنده را با خداوند نسبت خاص بهم نرسد از عوام ست وآن نسبت خاص حاصل نمی شود مگر در وحدت مقصود ونسبت وحدت وجود خود عام ست واز عام بآن نسبت هم چه فائده تا فانی نشود وفانی شدن عبارت از همان وحدت مقصود فهم من فهم وبعنایاتی دیگر جذب وانجذاب که موجب فنا و بقاست تحقق نمیشود مگر درانکه همیشه آگاهی باشد وقصد همیشه بدان درگاه باشد در وحدت وجود خود همه بجای خوبند واگر گوئی غرض از وحدت وجود همان ست پس مقصود ما هم همانست پس گفتگو تو چرا مخالف باشد آینده علم او در علم اوست اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش سیزدهم دربیان حقیقت نفی واثبات

ای برادر باید دانست که سالک بحقیقت نفی واثبات وقتی میرسد که متصف شود بصفت مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی هرگاه بدین مرتبه فائز شد توان دانست که نفی واثبات در سر ذاکر حقیقتا اثر کرد والا هنوز بتقلید کار میکند ومیگرداند والله اعلم بالصواب اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش چهاردهم دربیان حقیقت اقسام ذکر نفی واثبات

ای برادر باید دانست که در حقیقت ذکر نفی واثبات بر دو قسم ست اختیاری واضطراری پس اختیاری آنست که کلمه طیبه را بطریق معهود لازم وقت خود سازد ودر هر نفس ما سوی الله منفی ساخته وفانی کرده حق را ثابت وباقی میداشته باشد چنانچه طریق اهل سلوک ودر هر نفس بنابران خواهد بود که در هر آنی عالمی بعدم میرود وعالمی بوجود می آید پس هرچه بعدم رفت

نہیں جن نگاہ اور سے حاصل نہیں ہے فقط

آن خود فانی و منفی شد و آنچه بوجود آمد آن را نیز بباید منفی ساخت و فانی و انستکه آن نیز ماسوی الله
ست صرف حق را ثابت و باقی باید دانست که آن از آمد و رفت منزه و مبرا است و تا این معنی
در دل سالک متمکن نشود و فانی نگردد تکرار کلمه با ملاحظه معنی آن لازم ست قسم ثانی اضطراری آنست
یعنی آنکه این کس قصد کند در هر آنی ماسوی الله خود منفی میشود و فنا می پذیرد و هم چنان که می آید و میرود
و آمد و شد او قائم بحق ست و حق همیشه ثابت و باقی پس گویا آنچه ماسوی ست در هر آنیه بزبان حال
میگوید که من فانیم و هیچ نیستم آنچه که ثابت و باقی ست حق ست و این قسم ذکر در جمیع موجودات
موجود ست و هیچ ذره ازین معنی خالی نیست و قسم اول خاص ست باین تکلیف بلکه در هر فرد
آنها هم نیست مصرع تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد * ازینجا دانستی ست که عادت پروردگار عالم
چنین جاری شده که حصول مقصود شود دانستنی ست که ماسوی حق فانی و منفی ست حق ثابت
و باقی ست و موقوف ست بر ذکر نفی و اثبات اختیاری و آنچه خلاصه اضطراری ست گویا علم
بآن ثمره و نتیجه اختیار ست که با منها محق از مبطل جدا میشود و چون مراتب استعداد غیر منتهاست
هر کس بحسب استعداد خود ظهوری قبول میکند و مراتبی می یابد اللهم وفقنا علی اسراره من کل الوجوه
اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَ رَسُوْلُهٗ روشش پانزدهم

در بیان حقیقت استحصال امور معنوی

ای برادر باید دانست که در حصول ادا امر معنوی کار بسیار خواندن و نوشتن نیست نه کار صوم و صلوات ست کار آنست که از ماسوی الله
انقطاع و بی تعلقی حاصل شود و از انقطاع و بی تعلقی نیز تعلق نباید و الا هنوز کار خام ست زیرا که
انقطاع و بی تعلقی نیز از ماسوی الله ست کسیکه دعوی انقطاع و بی تعلقی کند و حال آنکه در زندان
باشد او را میتوان گفت مدتی کفچه زدی جلوه گر شدی یعنی تو که دعوی انقطاع و بی تعلقی میکنی
چرا در زندان پابند ماندی و نیز دعوی تو دلالت میکند بر تعلق تو بی تعلقی را بدعوی چه کار اللهم
احفظنا من جمیع خیالات فاسدة اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهٗ وَ رَسُوْلُهٗ روشش شانزدهم در بیان حقیقت نفی کردن هستی و پندار را

ای برادر باید دانست که درینجا مثل مشهور ست که یک نی هزار آسانی معنیش چنین خواهد بود که یک نی
وجود ست یعنی هستی و پندار تو و نفی کردن و از سران درگذشتن بسیار مشکل نیست چون بمیان
وجود را نفی کردی و از سر هستی و پندار درگذشتی گویا آسانی در آسانی ست * بیت
تا میل و عقل منی همه معرفت نه هستی * یک نکته ات بگویم خود را چنین درستی * اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش هفدهم دربیان
حقیقت رسیدن تاثیر دلی بدلی ای برادر باید دانست حرفی از دل بخیزد بدل می نشیند
یعنی حرف صاحبدل در دل مردم جا میکند و اثری می بخشد لیکن شخصی که از قبیل ختم الله علی قلوبهم
الی آخر آیه کریمه باشد آن دیگر مضمون دارد نعوذ بالله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش هجدهم دربیان حقیقت تقوی
ای برادر باید دانست که تقوی چهار حروف دارد پس تا از ترک ست و قاف از قدرت و واو از ولا و الف
از الله یعنی تقوی عبارت ست از ترک جویی با وجود قدرت بران چیز باید که آن ترک محض محبتاً لله باشد
نه برای غرض دیگر و دگر حرف یا اعتبار کرده شود برین تقدیر یا اشارت ست بسوی یسر یعنی آخر و سرانجام
تقوی یسر ست * آسانی چنانچه قول اترک تفرح باین ناطق ست زیرا که محنت یک روز و بیش
نیست و فرحت و راحت ابدی و جاویدانی ست آینده بعلم علیم ابیات یک دو روزه چه که دنیا
ساعتست * هر که ترکش داد اندر راحت ست * معنی اترک راحت اندر گوش کن * بعد ازان
جام تقا را نوش کن * و تواند بود که واو اشارت باشد بسوی وجدان و الف کنایت بطرف
اولی پس برین تقدیر هم در چهار حروف اشارت ست باین معنی ترک چیزی مع القدرت یعنی
اشارت ست بیافتن اولی ازان چیز چه که هر که تقوی گزید یعنی ترک کرد چیزی را یافت اولی و بهتر
ازان چیز بهتر و کل پس هر که دنیا ترک کرد یافت عقبی و هر که از هر دو گذشت و دست برداشت مولی یافت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش نوزدهم
دربیان حقیقت یقینات ای برادر باید دانست که یقین را سه درجه ست اول علم الیقین

یعنی دانستن دوم عین الیقین یعنی دیدن سوم حق الیقین یعنی رسیدن واین همه ثابت ست تا
فی العشق پس صورت عشق مرکب ست بسه حروف و هر حرفی را اشارت ست بسوی مرتبه واز
مراتب ثلثه که در معنی عشق ست یعنی عین اشارت ست بعلم و شین بشهود و قاف بقرب **بیت**
قرب فی بالا و پستی رفتن ست ✤ قرب حق از قید هستی رستن ست ✤ اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله **روشن بستم در بیان حقیقت**
معنی شعر مذیله ای برادر باید دانست و هوش دار و معنی این شعر بگوش آر که در حقیقت رمز
پر از اسرار یعنی **بیت** ز دریای شهادت چون نهنگ لا بر آرد هو ✤ تیمم فرض گردد نوح را
در عین طوفانش ✤ تواند بود که مراد از دریای شهادت عالم شهادت ست و چنان کثرت که در
هر آنی و در هر زمانی امواج غیر متناهیش بر ارباب بصیرت پوشیده و پنهان نیست و مراد از نهنگ
لا الا ما فیه که در بحر کلمه واقع ست و وجه تشبیه بین المشبه و مشبه به نیز مخفی نیست و مراد از هو سر وحدت
و هویت ست و مراد از تیمم قصد فرع و رجوع نیابت که معنی تیمم قصد خاک ست و خاک فرع و نیابت
در بعض مواقع و مراد از نوح سالک عارف عالی همت که جامع باشد میان ظاهر و باطن و فرع و اصول
و صورت و معنی مراد از طوفان کمال کتمان اطوار کثرت هوا در نهایت ظهور اسرار وحدت
پس حاصل معنی آنکه چون طالب صادق از فضل ایزدی حقیقی از هوا خویش بر آمده هر قدم در راه
صاف و پاک میگذارد و منفی ماسوی الله و اثبات حق می پردازد و نفی و اثبات که طریقه وار و خاص
و مخصوصیت با اهل اخلاص مشغول میشود هر چه در بصر و بصیرتش می آید آنرا لقمه نهنگ لا ساخته
منفی و معدوم مینماید تا رفته رفته چشمه سر وحدت از تنور پر نور او جوشیدن میگیرد و روز بروز ساعت
بساعت جوش و خروش چشمه زیاده میشود تا تمام عالم کثرت و همگی موجودات متفرقه را فرو گرفته
غرق و جمع میسازد و نمی نماید بگرد و پیش پس درین خیال که تعبیر بطوفان ست چون فرق میان
اصل و فرع و تمیز بین الامرین بسیار مشکل و متعذر عارف کامل میگوید که مقتضای کمال و مودای
علو همت عارف صاحب حال آنست که درین طور عالی مقام سر رشته حفظ مرتبه را از دست ندهد

دبا وجد و استغراق در اصل رجوع بفرع کہ مرتبہ امکانیست برخیزد و تیمم کہ بمعنی قصد خاک ست عبارت
ازان مرتبہ است نماید و بالتراب و رب الارباب را منظور نظر داشتہ وا و ہمت کہ مقتضی مقام عبودیت
ولازم شان خاک و خاکی و خاکسار ست دادہ از انہا باز ناید انا قد انی نہایتہ ہو المرجوع الی ہدایتہ واللہ اعلم
بالصواب والیہ المرجع والمآب بیت خاکساری ضروری ہی عاجز * آخرش خاک ہی ہین ملنا ہے
اشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ **روش لبست و یکم**

دربیان حقیقت تجلیات ذات ای برادر باید دانست کہ ذات مصدر صفات ست و صفات
مصدر افعال و اقوال و آثار و منشاء این آثار بسالک گاہ تجلی ذاتی وارد میشود گاہ تجلی صفاتی گاہ تجلی
افعالی گاہ تجلی آثاری علامت ورود تجلی ذاتی انست کہ سالک ذات و صفات و افعال و آثار را
گم بیند در ذات واحد و علامت ورود تجلی صفاتی آنکہ صفات خود و صفات غیر خود را گم بیند در صفات
ذات واحد مثلا بینائی و شنوائی و گویائی قائم بیداند بذات واحد و اگر لطفی یا قہری احیانا در ہمین
ظہور کند داند کہ حصول این صفت ہمان ذات واحد ست و آن محل را مرآت و مظہر بیند علی ہذا القیاس
سائر الصفات ست و علامت ورود تجلی افعالی آنکہ افعال خود و غیر خود را گم بیند در افعال ذات
واحد پس اگر فعلی از کسی بوقوع آید داند کہ این فعل قائم ست ہمان ذات واحد و فاعل این فعل
نیست مگر او و نتیجہ این ہر دو تجلی انست کہ صاحب تجلی گویائی و شنوائی و بینائی تحقق میشود و مدح و
ذم خلق نسبت بوی یکسان میگردد ما رایت شیئا الا رایت اللہ فیہ درین مقام سرزدہ باشد
علامت ورود تجلی آثاری انست آثار کہ عبارت از مصنوعات ست داند کہ ناشی ست از افعال
و اقوال ناشی ست از صفات و صفات قائم ست بذات و نتیجہ تجلی انست کہ در ہر مصنوعی پی
می برد بصانع تواند بود کہ ما رایت شیئا الا و رایت اللہ لہذا درین مقام گفتہ شدہ و در ہمہ تجلیات
مذکورہ بانکہ سالک دیدہ و دانست خود را نیز گم نکند مقتضای توحید علم ست کہ بر حق دارد از توحید
حالی اما مقتضای توحید حالی انست کہ دیدہ و دانست را ہم نہ بیند و ندیدن را نیز نہ بیند بیت
تو در و گم شو وصال اینست و بس * گم شدن گم کن کمال اینست و بس * اشہد ان لا الہ الا اللہ

ترجمہ نہین دیکھی کوئی چیز مگر دیکھا اللہ تعالی کو اوسمین ۱۲

وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله **روشن بست دوم در بیان**
حقیقت تفریق صفات و اسمای آن ای برادر باید دانست که فرق میان صفات و
اسمای آن تواند بود که صفت را معنی است که قائم بذات چنانچه رحم و کرم و لطف و غیرها و اسم لفظ است
که اطلاق کرده میشود بذات پس باید دید که آن لفظ اگر چنین ست که در ضمن آن هیچ صفتی مفهوم نمی شود
بلکه جامع ست جمیع صفات را پس آنرا اسم ذات گویند چنانچه الله اگر چنین ست که در ضمن آن صفت مفهوم
میشود آن را اسم صفات می نامند چنانچه رحمان و رحیم و لطیف و کریم و غیرها و گاهی بر اسمای صفاتی
اسمای مطلق هم اطلاق میکنند کما قال قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن او اسماء الحسنی مشابه این معنی ست
و باید دانست که وقتی صفت مقابل اسم ذات واقع میشود مراد از صفت اسم صفت میباشد و وقتیکه
مقابل اسم صفت واقع شود مراد از صفت محض صفت میباشد که عبارتست از معنی پس هر گاهیکه
گفته شود الله اسم ذات ست باقی صفات مراد از صفات اسمای صفاتی ست مثل رحمن و رحیم
و غیره و هر گاهیکه گفته شود رحمن و رحیم و امثالها اسمای الهی دانسته میشود که صفات آن معنی ست
که در ضمن این اسمای مفهوم میشود والله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله **روشن بست سوم در بیان حقیقت صفات مظهریه**
ای برادر باید دانست که هر شخص مظهر صفات حق ست عموما و خصوصا یعنی عموما باین معنی تواند بود
که جمیع صفات حق در وی ظهور میکند گاهی بسط و گاهی قبض گاهی لطف و گاهی قهر گاهی کشف
و گاهی ستر و قس علی هذا و خصوصا باین وجه که با هر شخص صفتی خاص بست خصوصیت دارد
به بعضی بسط و به بعضی قبض و به بعضی لطف و به بعض قهر و به بعض کشف و به بعض ستر علی هذا القیاس
هر که مثلا صفت لطف خصوصیت دارد اکثر اوقات لطف از وی بظهور می آید پس این قسم
شخص را میتوان گفت که رب وی هم لطیف ست همچنین هر که رب وی اسم کاشف باشد
مقتضای آن از وی بظهور می آید و هر که رب وی اسم ستار باشد ستر شعار وی میگردد
علی هذا القیاس پس بعض اهل الله را که اسم کاشف رب وی میباشد اکثر اوقات کشف اسرار

از انها بوقوع می آید و بعض اهل العدد را که اسم ستار رب وی میباشد اکثر اوقات به ستر شمار می اند انها میگردد
و نیز می باید دانست که هرگاه رب وی اسم کاشف باشد لازم نیست که نسبت وی بجمیع جزئیات باشد
بلکه جایز است که نسبت باکثر جزئیات رب وی اسم کاشف باشد و نسبت به بعض جزئیات رب وی
اسم ستار باشد پس آن جزئیاتیکه تعلق باسم کاشف دارد البته مکشوف میشود و آن جزئیاتیکه ارتباط
باسم ستار دارد البته مستتر مینماید و همچنین بالعکس فلهذا در بعض اهل سلوک کشف بعضی جزئیات
بظهور می آید و جزئیات دیگر باوجود علم بانها مستور مینماید و از بعض اهل العدد دیگران جزئیات مستوره مکشوف
میشود و جزئیات مکشوفه مستور میماند و قس علی هذا و نیز باید دانست که نسبت ربوبیت تشخصی غالب است
یعنی هر اسمی که بر تشخص غالب باشد میگویند آن اسم رب الشخص و اگر جایی باوجود مغلوبیت اطلاق
کنند آن از روی مجاز خواهد بود فقط و تمام بحر خانه دقیق اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روش بیست چهارم در بیان حقیقت عقل

ای برادر باید دانست از معنی همین شعر بیت یکی از عقل می لافد دگر طامات میبافد * بیا کین
داوریها را به پیش داور اندازیم * حاصل این معنی چنین باید فهمید که مردم چون او بکثرت دارند رنگ و بو
مقید اند یکی را عقل عقیله شده و یکی را طریقه طامات ذوق و گلوگیر گشته یکی بجالی گرفتار است و یکی را
کیفیتی زنار یکی میخواهد که در ملک مالک الملک دست تصرف زند و یکی میل دارد که هر کس باو میل
دارد دیگری منحرف باشد پس گویا دوست مشفق بدوست خود خطاب کرده میگوید که بیا ای دوست
این اطوار گوناگون را که مردم دارند بگذاریم و آرزوی و خواهشهای نفس گذاشته تصرفات
را بصاحب تصرف سپاریم * بیت * جهان دار داند جهانداشتن * یکی را بریدن دگر کاشتن
چو از کثرت رنگ و بو گذشته او بوحدت و بیرنگی آرمیم * بیت * هر کس بکاری دگر سر خود بارگی
هر دل بیاری دگر جوار دسودا تو * اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله

روش بیست و پنجم در بیان حقیقت اصطلاح صوفیان

کرام نسبت و توحید ای برادر باید دانست نسبت صوفیان در دمی دو توحید کنند

عنکبوتان مگس قدید کنند * پس درین مرحله بزرگان دین چنان قدم زن بوده اند که مراد از دو عید یکی
نفی خود است و دیگر اثبات حق جل وعلی و بعض بسه عید نیز قائل اند یعنی از توفیق یاد حق مراد میگیرند
یاد حق تبارک و تعالی و شکر مطلق او بر توفیق وی بخاطر میرسد پس برین تقدیر تواند بود که مراد از
سه عید سه حفظ مرتبه باشد یکی حفظ مرتبه شریعت یعنی گاهی دم را نمیگذارند که در ادای مخالف شرع
صرف شود و رایگان رود دوم حفظ مرتبه طریقت یعنی نمیگذارند که آن دم بغفلت گذرد بلکه هر آینه
هشیار میباشند تا از سر حضور و آگاهی آید و رود سوم حفظ مرتبه حقیقت یعنی دل حضور و آگاهی بخود
مضاف نساخته بجناب اقدس منسوب میماند که حاضر بخود نیست بلکه او ست و آگاهی بخود نیست
الا او ست آینده بعلم قدیم او ست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روشن بیست و ششم در بیان حقیقت اشارات این شعر حسب اصطلاح

اهل معنی بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین * کین جا همیشه باد بدست ست دام را *
ای برادر باید دانست همین تواند بود که از عنقا کنه ذات باری تعالی عز اسمه من حیث هی هی باشد
و مراد از شکار ادراک و ارد و مراد از دام فکر و مراد از باد صفات و تجلیات و دوست از حیثیت منشا
احاطه پس برین تقدیر حاصل معنی انیست که کنه ذات من حیث هی هی در ادراک هیچکس نمی آید
فکر دران نشاید که بی سود ست پس فکر یکه میکنی در صفات تجلیات وی کن که هر چه هست
بفکر مدرک عقل میشود همین صفات و تجلیات ست نه کنه ذات و این حال که عدم
ادراک کنه ذات و ادراک صفات و تجلیات باشد در اینجا هست احاطه کس نیست
بلکه بوده است و همه راهست چنانچه لا تفکروا فی ذاته بل تفکروا فی صفاته مؤید این معنی ست نیز
میتوان شد که مراد از باد انفاس باشد پس درین مقام معنی آن چنان بفهم میرسد که فکر
ادراک در کنه ذات او متعذر که دور از ادراک مدرک بلکه فکر در انفاس بکن که بغفلت نگذرد و همیشه
هوش در دم دار که هر چه در فکر در می آید همین پاس انفاس ست و هوش در دم والله اعلم بالصواب
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روش بست و هفتم در بیان حقیقت اصطلاح و معنی این بیت اول بانگ
چنگ و نی آرد بدل پیغام وی ✤ دیگر یک پیمانه می باشد که دلداری کند ✤ ای برادر باید دانست
که در بعضی سالک غلبه محبت مینماید پس مرشد مر طالب را اول درود و بعضی لطائف دیگر خواندن هدایت
میفرمایند تا دل مرید در حبس می آید و گویا میشود بعد از ان تلقین ذکر میفرمایند تا سکر و مستی
که سرحد وادی فناست رو میدهد پس تواند بود که مراد از چنگ و نی درود و لطائف دیگر باشد و مراد
از پیغام گویایی دل مرید در وی راجع باشد بسوی محبوب حقیقی و مراد از پیمانه می تلقین ذکر باشد
پس طالب صادق را باید که باین عادت بهره مند شود و آرزو میکند و بطریق آرزو این بیت را
میخواند که کاش حضرت مرشد عنایت بعنایت بروی من دلداری بکند و مرا باین نعمت عظمی و دولت
کبری مشرف گرداند بیت ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگری ✤ کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجا است
یعنی در تمام عالم هیچ تجلی نیست که دامن دل نگیرد و هیچ جا دل نه بندد بلکه همه را ببیند و از همه بگذرد
تا داد محبت ذاتی و عشق حقیقی داده باشد اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَ اَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَ رَسُوْلُهٗ روش بست و هشتم در بیان حقیقت اُذْکُرْ رَبَّکَ ای برادر
باید دانست که اذکر ربک خطاب ظاهرا بآن حضرت صلی الله علیه و سلم آمده مگر باطنا بامت مرحومه
صورت تعلیم دارد پس خلاصه معنی آن چنین باید فهمید که آدمی نسبتی که حقیقتی دارد در هستی مجازی هرگاه
حقیقت خود را فراموش کند و مجاز خود را حقیقت پندارد باید که یاد حق و پروردگار مطلق خود نماید تا آنچه
که فراموش کرده است بیاد داشت در آید و جهل او مبدل بعلم گردد چندان مواظبت نماید که فراموشی
راه نیابد و از علم الیقین بعین الیقین رسید و بحق الیقین پیوندد اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ
وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَ رَسُوْلُهٗ روش بست و نهم در بیان حقیقت مردم ای برادر
باید دانست که النهایة هو المرجوع الی البدایة حاصل معنی آن چنین تواند بود که آدمی اول معدوم و نیست بود
و آخر نیز معدوم و نیست خواهد شد و در میان این دو عدم حق جل و علا ویرا وجودی عطا کرده و ازین نیست هست ساخته
نهایه کمال وی در آن است که با وجود این وجود دائمی هستی مجازی را عاریتی بالیقین داند که من نیستم و معدوم

دو وجود دائمی دارم فی الحقیقت چیزی ست با وجود حقیقی و هستی فی نفس الامری هست مگر حق را
جل سبحانه لمن الملک الیوم لله الواحد القهار حقیقت حال وی گردد اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش سی ام در بیان حقیقت تمالیش
ای برادر باید دانست که وقتیکه کسی کس را می بیند از دو حال خالی نیست از خود بهتر می یابد یا کمتر اگر
بهتر می یابد باید که حسد را باطن خود راه ندهد که بدترین صفات ضمیمه حسد ست بلکه سعی کند که خود را بآن مرتبه
رساند و بهتر شود و اگر کمتر می یابد باید که تفاخر نکند و کفران نعمت نیز نکند که تفاخر شعار اهل ست و کفران
موجب عذاب و حرمان بلکه شکرهای الهی بجا آرد و خود را از میان بردارد و همه را فضل و احسان
حق تبارک و تعالی شمارد * لمؤلفه هر چه داری ز بخشش حق دان * خویش بینی تو کفر مطلق دان
و جوان مرد آنست که خود را بمرتبه رساند که بی تصنع و بی تکلف هیچ کس را و هیچ چیز را از خود کمتر نداند بلکه
همه را بهتر داند هر چند خود را جوید نیابد ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
مصرع این کار دولت ست کنون تا کرا رسید * اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش سی یکم در بیان حقیقت خطرات دل
ای برادر باید دانست که دل بمنزله فلک ست و خطرات نیک بمنزله ستاره و خطرات بد تاریکیها
و عشق بمنزله آفتاب چنانچه فلک همواره در گردش ست و تا آفتاب طلوع نکرده است طلوع و غروب
ستاره یا ظهور خفاء تاریکیها ساعتاً فساعتاً بلکه آناً فاناً بوجود می آید و معدوم میشود هرگاهیکه آفتاب
عالمتاب بطلوع رسید نه ظهور ستاره بماند نه تاریکی در نظر می آید همچنین ست حال دل تا عشق
ندارد همیشه در وسواس خطرات نیک و بد در او میباید هرگاه عشق پیدا شود غیرت برخاست
و وسوسه آن هیچ باقی نماند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله روش سی و دوم در بیان حقیقت تاثیر جذبات
ای برادر باید دانست که اکثر مردم از شنیدن کلام ربانی چندان متجذب و متاثر نمی شوند و از اصغای
اشعار و نغمه و مثل آن بسیار متجذب و متاثر میباشند سر در آن همین خواهد بود که جذب و انجذاب

و تاثیر از تبعی مناسبت و جنسیت چون کلام ربانی در غایت لطافت و کمال تنزه و تقدس ست پس کسانی
را که در لطافت و تنزه و تقدس مناسبت بدان باشد آنها به کلام الهی متجذب و متاثر میشوند چنانکه ذوات بابرکات
انبیا علیه السلام و اولیا علیه العظام رحمة الله تعالی و کسانیکه بدان مرتبه لطافت تنزه و تقدس نرسیده اند آنها
بچیزهائیکه مناسبت دارند از ان متجذب و متاثر میگردند و الاخلاف شرع نباشد و این لطافت مراتب
دارد و مناسبت هم مراتب دارد تاثیر و تاثر بقدر مناسبت بیش و انجذاب و تاثیر او از ان چیز بیش ست
بیت در جهان هر چیز چیزی جذب کرد ✲ گرم گرمی را کشیده سرد سرد ✲ اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ **روشن سی و سوم در بیان
حقیقت مشاهده** ای برادر باید دانست که بعضی سالکان صاحب کمال گفتند هرگاهیکه سالک
مقام مکاشفه را طی کرده بمرتبه مشاهده متجلی میشود بصر او با بصیرت متجذب میشود یعنی هر چه بصیرت در می یابد
همچنان در می یابد ببصر و تمثیل اتحاد بصر با بصیرت همچنان تواند بود که شخصی نور بصر نداشته و مدتهای مدید
طالب آن نور بود بعد از ان او را حاصل شد پس بسبب آن نور چیزها می بیند و آن نور خود نیز در می یابد
بنحویکه گویا آنرا ببصر می بیند و آن نور اتحاد بصر ببصیرت باین معنی خواهد شد که آن شخص بینا نور بصر خود را
ببصیرت همچنان در می یابد که ببصر بلکه توان گفت که بصیرت بر بصر غالب شده است زیراکه در دیدن
بصر گاهی شک و شبهه پیدا شود و در اینجا آنچه ببصیرت دریافته است هیچ شکی و شبهه ندارد پس اگر
از ادراک این نور غافل نباشد همواره در حلاوت و تلذذ خواهد بود بحلاوتی و عدم تلذذ نیست مگر از راه غفلت
بیحضوری والله اعلم بالصواب اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ
روشن سی و چهارم در بیان حقیقت سعادت ای برادر باید دانست که علامت سعادت
بنده آنکه در حسنات خود را مجبور داند و در سیات مختار و کمال سعادت آنست که در جمله حال خود را مجبور داند
لیکن شبهه از وی تو قوع نیابد و اگر احیاناً آید نیابد و اکمل آنکه آنچه شاید از وی می آید و با لایش خودی
خود نیالاید اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ
روشن سی و پنجم در بیان حقیقت فیضان الهی ای برادر باید دانست که فیضان

الهی که حجب کشف حقائق ست از سبب فیاض وقتی از اوقات منقطع نیست و مانع دریافتن مگر حجابی که
درمیان آن نور و میان دل ست تا اگر آن حجاب مرتفع گردد آن نور البته بدل میرسد و حقائق مکشوف
گردد چنانچه آئینه که محاذی و مقابل چیزی واقع ست تا حجاب ست میان چیز و میان آئینه عکس آن چیز
در آئینه پرتو نمی اندازد و وقتیکه حجاب مرتفع شد اثر پرتو عکس بظهور می درآید زیرا که مانع ظهور از میان
برخاست و الا محاذی پیشین از این هم محاذی بود و مانع پرتو انعکاس محاذ سے در آئینه هر چند چیزی
تواند بود یا آنکه آئینه زنگ آلوده باشد یا آنکه صاف باشد و پرده دیگر واقع شده باشد میان آن چیز و میان آئینه یا آنکه
صاف هم باشد و پرده دیگر حائل نباشد لیکن روی آئینه محاذی آن چیز نباشد یا روی آن محاذ سے
آن آئینه نباشد یا مجموع جمع نباشد یا سه گان سه گان باشد یا دو گان دو گان باشد و قس علی هذا
حجب القلوب الموانع من الفیضان لیکن در قلوب بعضی حجاب های موانع یافته میشود و بعضی یافته
نمیشود [illegible] بعلم الالهی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
روشنائی [illegible] ششم در بیان حقیقت ذکر ای برادر باید دانست که ذکر دو قسم ست ظاهری
و باطنی [illegible] ظاهری پیدا ست و باطنی چند نوع دارد اول آنکه ذکر قلب ست و آن اولی ست که از پاره
لحم صنوبری برمی آید و ذاکر حلاوتی و لذتی می بخشد دوم ذکر روح ست و این را آواز لازم نیست لاکن
این نسبت بذکر قلبی زائد است و این لطیفه آگاهی ست که ذاکر را از ذاکر صدور بوده است و علامتش آنکه
غنودگی کم گردد سوم ذکر سر ست و این لطیفه از ذکر روح است و این هوش ست که ذاکر را اکثر
اوقات [illegible] بوده دارد و علامتش آنکه با اکثر اعضای سرایت میکند یعنی اکثر
اوقات جوارح و اعضاء موافق دل میباشد و از هیچ یکی حرکت مخالف بوقوع نمی آید چهارم ذکر خفی ست
و این لطیفه از ذکر سر ست یعنی آگاهی ست که در تمام اعضا و جوارح ذاکر سرایت کرده است و او را آگاه
ربوده علامتش آنکه اعضای جوارح همیشه موافق دل میباشد لیکن ذاکر را شعور و آگاهی را بحد مفقود
میدارد اگرچه همه وقت نباشد پنجم ذکر اخفی ست لطائف این بیشتر از خفی ست [illegible] مرتبه شعور و
آگاهی بذاکر مسلوب ست و کمال ذاکر نیست که این مرتبه وی با مرتبه ذکر قلبی بلکه با مرتبه ذکر لسانی جمع باشد

والله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله روشن سی و هفتم در بیان حقیقت اطمینان ای برادر باید دانست که فرموده بحضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام ست رب ارنی کیف تحی الموتی الی آخره پس ازین محل چنان منبسط میشود که در میان اطمینان و اطمینان قلب تفاوتی باشد و مرتبهٔ اطمینان فوق مرتبهٔ ایمان باشد و این معنی در حق انبیا علیهم السلام بنظر بر کلام بعضی اهل الله مثل لو کشف الغطا ما ازددت یقینا کرده مشکل کرده می نماید جواب چنین خواهد بود که میان جان و اطمینان تفاوتی نیست مگر از راه حسن پیغمبر یعنی حضرت ابراهیم علی نبینا علیه الصلوات والتسلیم اطمینان قلب باین معنی نوشته اند که خداوند در ایمان و یقین احیاء موتی مراسلے نیست لیکن اگر کسی از من پرسد که تو احیاء موتی بچشم سر دیدی نمیتوانم گفت که بچشم سر هم ندیده ام بعد ازانکه ببینم توانم گفت که دیده ام ولیکن در یقین من هیچ تفاوت نمیشود و مثلا شخصی از ابتدای عمر در خانهٔ تاریک نشسته باشد و خود را هرگز بچشم سر ندیده یقین که بوجود خود یقین دارد کامل بعد ازان که وجود خود را در روشنی بچشم سر ببیند در یقین او هیچ تفاوتی نمی شود ولیکن پیش ازانکه بچشم سر ببیند اگر کسی ازوی پرسید که تو وجود خود را دیدی نمیتوانست گفت که دیده ام بعد از دیدن تواند گفت که دیده ام پس لفظ اطمینان که در آیه مذکورست اشارت ازین معنی تواند بود والله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله روشن سی و هشتم در بیان حقیقت خلقت عضوی از اعضا و اعضای مکرر ای برادر باید دانست که در خلقت دو چشم اشاره تواند بود باین معنی که بنده را باید که یک چشم طرف رجا داشته باشد و چشم ثانی جانب خوف که راه راست بسوی ایمان میان دو دیده است و بدو گوش چنین بوده باشد که بیک گوش صفت لطف شنیده باشد و بدیگر گوش صفت قهر چنانکه غفار قهار صفت اوست و یگانگی زبان اشارتی داشته باشد که صفت دو زبانی ندارد که آن شیوهٔ منافقان ست و یکتای دل را نیز باین معنی ربطی باشد که دو دل بودن بجز بیحاصلی نیست و نیز از وحدت دل و زبان اشارتی چنین بوده باشد که دل و زبان هر دو یکی باشد و از دو دست ایمای لائق فهمیدنی ست که انجام کار دست بدست ست یعنی از دستی

وبدستی دیگر بستان مال را و جان را جان که فانی شود باقی باشد و از دو پای اشارتی باید دانست
که راه درگاهش بیش از دو قدم نیست یکی را براه مطلب دنیوی بگذار و دیگری را بشاهراه
مقاصد دنیوی در آر که ازان و ازین رستنی ست و بحق پیوستنی ست و در ضمن هر کدام اسرار نهان مضمر
مشتمل باشارت وحدت و کثرت ست یعنی وحدت در کثرت و کثرت در وحدت نیز مندرج ست
و شمهٔ ازان در معرض بیان می آید آنکه چشم در صورت جسم ست و معنی صورتش کثرت و معنیش
وحدت و این ایمائیست بر این معنی که ظاهراً مراتب کثرت مرعی و باطناً مرعی نامرعی مگر وحدت
مرعی و علی هذا القیاس أَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روشن سی و نهم در بیان حقیقت انفاس الخلائق

ای برادر باید دانست
که گویند بعض مشایخ رحمهم الله تعالی تعدد انفاس الخلائق پس تواند بود که مراد از خلائق خلائقی دارد
که برای معرفت حق آفریده است پس شامل خواهد بود هر مسلم را و کافر را بلکه جمله جن و انس را و انفاس
چنانکه ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و یعرفون ناطق بر آنست جمع نفس ست و مراد از نفس
هر نفس متنفسیکه داخل بخلائق باشد دارد الحاصل معنی همین باید فهمید که هر نفس متنفسیکه بنا بر معرفت
آفریده شده طریق ست بسوی حق که وصول دران ممکن نیست و نه بوقوع می آید مگر بوجدان شرائط
یعنی امر بالمعروف و اتقاع موانع یعنی هر نفس جامع ست جمیع موانع را و ترک نفس نیز جامع ست جمیع
شرائط را پس در هر نفسی که نفس موجود ست وصول معتبر نیست زیرا که اگرچه متنفس در طریقیست
اما نفسیکه رفیق بدو مانع وصول ست همراه است چنانکه دع نفسک و تعال موید این معنی ست هرگاه که
بالکل متروک شد سالک بمرتبهٔ فنا و بمقام بقا بعد الفنا یعنی من عرف نفسه ای ترک نفسه فقد
عرف ربه شاهد اوست رسید لیکن هر نفس او طریقیست که وصول دران موجود ست چنانکه
بیت سیر زاهد هر مهی یک روزه راه ٭ سیر عارف هر دمی تا تخت شاه ٭ شاهد این معنی ست
و خلائق را عام گرفته که شامل باشد مثلاً هر مسلم و کافر را زیرا که کافر نیز در طریق ست و لیکن وی را ازان غیر موصل
که او نفس را ترک دهد اول بتشرف اسلام مشرف خواهد شد بعد ازان بتشرف اسلام جد این طرق

مشرف شد پس اگر بالکل نفس را ترک کرده است هر نفس او طریقی خواهد بود موصل و داخل خاص خواص مسلمین است و اگر نفس را بالکل ترک نکرده است بلکه از کفر گذشته است و صفات ضمیمه دارد پس داخل خواص مسلمین است یا عامه مسلمین و درین مرتبه نیز در طریق اوست اگر گاه در موصل و گاه در غیر موصل لیکن فرق میان مسلم و کافر همین است که مسلم چون مشرف بشرف اسلام است اصل و بیخ نفس که کفر و شرک باشد بریده است و شاخ و برگ نفس که صفات ضمیمه است آن نیز ببرد و نجات یابد اگر درین جهان بریدم بمعرفت رسید و داخل خص خواص مسلمین شد و نجات یافت و اگر درین جهان نتوانست برید پس چون بشرف اسلام مشرف است بشارت امید کلی است که دران جهان آخر نجات خواهد یافت که موعود است و کافر چون بیخ و بنیاد نفس که کفر و شرک باشد با خود دارد هم درین جهان در فراق است و هم دران جهان در دوزخ الحاصل آنکه همه در طریق اند لیکن مسلم اخص در طریق موصل و مسلم خاص گاه در طریق موصل و گاه در طریق غیر موصل که بسیار نزدیک است در اتصال و معنی اتصال وصل و مسلم عام غیر موصل لیکن موصل است بالقوة القریبه و کافر در طریق غیر موصل بالقوة البعیده و قرب و بعد امر نسبتی اضافی قیاس بر هذا بیان احوال الا بس قس علی هذا نیز بیان احوال الحق اگر کسی را شبهه شود که از ظاهر قول میان طرق و انفاس مغایرت معلوم میشود و ازین توجه معلوم میشود که طرق و انفاس یکیست رفع آن شبهه بدین طریق باید کرد که نفس را طریق گفتن از روی مجازیست که فی التحقیق طریق مقداریست از زمان که نفس دران مقدار میگذرد پس مغایرت میان طرق و انفاس متحقق شد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روشن چهلم در بیان حقیقت منازل و حالات

ای برادر باید دانست که آدمی هرگاه که ابتدای قدم بر راه سالک طریقت می نهد ناچار او را پیش وصول بمقصد اعلی حالات و مقامات و منازل و مراتب پیش می آید و هر کدام از آنها هم مقصود است و هم غیر مقصود و هم در کار است و هم بیکار و هم کشاده است و هم حجاب و صدق طلب آنست که همه را ببیند و از همه بگذرد و به هیچ یکی از آن دل نبندد تا بمقصود اعلی رسد و این تمثیلی است در خارج مثلا شخصی گندم کاشت و مقصود اصلی قوت را فرض کرد و از کاشتن خوشه های گندم

مرتبه ایست از مراتب سیر که هم مقصود ست و هم غیر مقصود بعد ازان درویدن بالضرورت موجود
می آید که هم درکار ست و هم بیکار پس ازان دانه از کاه برآوردن می باید که هم کشاد ست و هم حجاب
بعد ازان آرد کردن و خمیر ساختن و آب دادن و آتش هم رسانیدن و نان پختن تا آخر و تا حصول
مقصود اصلی که قوت تن ست که مقصود ست همگی مراتب مذکوره باطل باید بود و هیچ کدام آن دل بند نباید شد پس
گندم چنانکه با اینهمه نسبت بجور و سرد و گرم پخته سبب قوت نمیشود همچنین سالک در محنت و مشقت
برخود نگشاید و در بوته ریاضت و مجاهدت خود را نگدازد بر دل وی محل معرفت که مقصود اصلی ست جلوه گر
نمیشود و آنچه میگویند که هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی در سالک طریقت که پیش راه ست تا از همه
نگذرد به مقصود اصلی نمیرسد تواند بود که باین معنی مذکور شده باشد زیرا که چون از همه می بایستی گذشت
همه حجاب راه برخیزد وفقنا الله لجمیع المومنین بحسن التوفیق والادب و زیاده یوما فیوما اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله **روشن چهل و یکم در بیان
حقیقت دل مومن** ای برادر باید دانست که المومن مرآت المومنین ست تواند بود که مراد از مومن
اول مرشد کامل باشد و از مومن ثانی طالب صادق و تشبیه باین معنی باشد که چنانکه شخصی
وقتیکه آئینه بدست گرفته خود را استقبال ساخت حسن و قبح خود معلوم میکند و در دفع آن میکوشد و اگر خالی ست
لا اقل خجل و منفعل میگردد و حسن معنوی هم میرساند همچنین طالب صادق وقتیکه در صحبت مرشد کامل
افتاد همگی اعمال و اقوال و احوال خود با افعال و اقوال و احوال مرشد موازنه میکند و می سنجد هرچه
موافق می یابد آنرا حسن داشته شکرهای جاویدی بزبان می آورد **بیت** وای توبه کی
دارد مرا باده چه بود که طرب آرد مرا حسب حال و میشود و آنچه مخالف می بیند آنرا قبیح
شمرده بمتابعت و فرمان برداری حتی المقدور کوشیده در دفع آن سعی نماید اگر دفع شد فهو المراد
اگر خطریست لا اقل خجل و منفعل میگردد و درین محل خجالت و انفعال هم از قبیل تبدیل تخم بخشش میشود نه
چنانچه آئینه سبب دیدن احوال صوری و موجب شکر و سعی میشود همچنین مرشد کامل نیز سبب دیدن
احوال معنویست و باعث شکر و سعی میشود و در بیان وجه تشبیه آنچه مذکور شد کافی ست والله

انیمه را چه مناسبت آئینه غیر از آنکه نه کور شده کاری ندارد و ببرکت توجهات پیر و مرشد کار ها دارد که احقر چنانکه شاید در بیان نیاید ابیات یار آئینه است جان را در حزن ✤ بر رخ آئینه ای جان دم مزن تا نپوشد روی خود را از دمت ✤ دم فرو خوردن نباید بر دمت ✤ بحرمت النون والصاد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

روش چهل و دوم

در بیان حقیقت آداب الطعام ای برادر باید دانست که سالک را باید که علی الخصوص وقت اراده اکل و شرب طهارت سازد و دوگانه بگذارد و در حین اکل و شرب سعی کند که حاضر باشد که لقمه تخم است و وجود درخت و فکر و اندیشه بار و بر آن فرد لقمه تخم است و برش اندیشه ✤ لقمه بحر و گوهرش اندیشه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

روش چهل و سوم

در بیان حقیقت نفس ای برادر باید دانست که نفس فی نفس معیوب نیست که از عیب خلاص شود بلکه نفس نه عیب است نه بری بلکه سعی ادیت از عیب محال است که جدا شود بیت گر نماز و روزه میفرمایدت ✤ نفس مکار است فکری زایدت ✤ لیکن با این همه ناامید نباید شد نسبت بقدرت قادر مطلق آسان است که اماره مطمئنه گردد و محال حال شود لیفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید اگر نشد سے نگفتندی بیت چون ترا دیدم محالم حال شد ✤ حال من مستغرق اجلال شد ✤ چون ترا دیدم ندیدم خویش را ✤ آفرین آن آئینه خوش کیش را ✤ اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

روش چهل و چهارم

در بیان حقیقت آئینه ای برادر باید دانست که علم آئینه ایست که روی کار دین و دنیا را توان دید و حسن و قبح آن را میتوان دانست عقل میزانیست که خیر و شر بآن میتوان سنجید و عدالت در ترازو میتوان داشت بلکه خیرین و شرین را میتوان وزن کرد و خیر الخیرین را میتوان اختیار کرد و شر الشرین را میتوان گذاشت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

روش چهل و پنجم

در بیان حقیقت تجلی ای برادر باید فهمید بدین تمثیل که ظاهر است تجلی ایجادی که در همه ساریست چون آب های جاری است پس این گفتگوست بعارف جات

نه بیماری یار نیست یعنی ناکسی ست که از وسواس بیزار ست پس بیزاری نیست آز اکه بیزار نیست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله روش چهل و ششم
در بیان حقیقت معرفت ای برادر باید دانست که با وجود علم لا علم بودن سبب معرفت با کمان علم دانسته شد که هیچ ندانسته ایم یا یافتن کم ساختن ورسیدن دور شدن میوه رسیده اید یعنی از خامی بر اید تا وحدت ست کثرت ست چون وحدت رفت کثرت شد وحدت حق ست لیکن چشم چشم ست گوش گوش صاحب محو هم نفسی میزند اما بهوش اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله روش چهل و هفتم در بیان حقیقت ایمان ای برادر دانستنی ست که ایمان بدین تمثیل دارد یعنی ایمان شجر یست که آب وی را مجاهده است و شاخ و برگ وی محبت و شگوفهاے وی معرفت و ثمره وی انقطاع و لذت وی فنا هستی مجازی و فایده لذت بقا بعد الفنا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله روش چهل و هشتم
در بیان حقیقت نسبت مرید بحضور پیر مرشد ای برادر باید دانست که نسبت مرید بحضرت پیر دستگیر همچون نسبت سایه باشد بصاحب سایه یعنی افتادگی و تبعیت و عدم اختیار صفت لازم وی شده باشد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله روش چهل و نهم در بیان حقیقت رموز این شعر که گفته میشود ای برادر باید دانست بیت
دو دل یک شود بشکند کوه را + پراگندگی آرد انبوه را + یعنی مراد از دو دل یکی دل مرشد باشد و دیگر دل مرید و مراد از کوه نفس مرید از مائم آن یا عقبات مسالک و حجاب منازل پس معنی چنین خواهد بود که وقتیکه مرید بصدق اخلاص خود را به پیر بسپارد و دل خود را در دل مبارک وی گم سازد و پیر بدل خود متوجه احوال دل مرید شود کوه نفس مرید و صفات ذمیمه آن پرگنده میشود و عقبات مسالک طی میگردد و حجاب پاره پاره میشود و بعکس انیست که اگر یک دل دو دل گردد چنانچه عزیزی میفرماید ع دو دل بودن بجز بیجا معنی نیست درانجا خیال کردنی ست که بودن یکدل را دو دل محال ست نه بل غیر ممکن الامر از دو دل چنین بوده باشد که خواهش بوقت خواهش صورت دل پیدا میکند پس نتیجه آن چیز بی حاصلی دیگر چه شد نی ست

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روشن پنجاهم** دربیان **حقیقت سیر فقرا** ای برادر باید شنید بگوش هوش که طایفه فقرا در کوچه سیر خیال قدم می نهند که سیر با دو قسم میگویند یکی سیر مستدیر یعنی قرب بود دیگر سیر مستطیل یعنی بعید در بعید پس مدعا آن چنین خواهد بود که از سیر مستدیر سیر درونی باشد یعنی بگرد دل خویش گشتن و وقوف قلبی را مرعی داشتن و از سیر مستطیل سیر بیرونی باشد یعنی فکر در چیزهای لایعنی کردن و از خود غافل و ذاهل بودن خواهد که مراد از سیر مستدیر سیر درونی و بیرونی باشد یعنی در هر چیز همین فکر کردن که مرجع و مآل آن حق باشد و از صورت بمعنی بیرون و معنی را در معنی المعنی گم ساختن یعنی منتهای دوره فکر باید که در هر چیز حق باشد چنانچه نزد اهل تحقیق خلاصه حاصل معنی نفی و اثبات همین است و مراد از سیر مستطیل بر عکس آن باشد چنانچه بعضی مردم حکما وغیرهم گویند که اصل اینکه باین سبب که فلان چیز از فلان چیز جدا میشود و مقتضای عقل چنین است با جهالت چنین فکر با روز و شب میکنند و زمین و آسمان را نمانند و تمام عمر خود را در اسباب مجازی چه اصل و چه فرع میگذرانند و از اصل و وصول و مشیت حقیقی که غافل و ذاهل میباشند یقین که نتیجه این قسم سیری بیرونی و ثمره آن بعد قرب در قرب والله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

روشن پنجاه و یکم دربیان **حقیقت فقر و غنا** ای برادر بگوش آر و هوش دار که در بیان فقر و غنا اختلافات دارند یعنی فقر را اولی میگویند و بعضی غنا را لیکن نزد این حقیر خلائق التحقیر چنان میرسد که فقر بمرتبه اولی است قوله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید یعنی بنده را فقیر خواند و خود را غنی پس بندگان فقر حقیقی دارند و غنا حقیقی بادشاهان نیست مگر حقیقتا را و غیر حق هر چند که مالک خزاین باشد و گنجها دارد غنی نمیتوان گفت الا مجازا همچنین نیز بدیگر حالات پس وقتیکه بنده ظاهر را بخلعت فقر آراسته باشد پس ظاهر و باطن مطابق و صورت و معنی موافق خواهد بود و بر خلاف آن غنا هرگاه که غنا مجازی داشته باشد ظاهر مخالف باطن نیز صورت او چنین معنی خواهد بود زیرا که ظاهر او را غنی میگویند و باطنا نه مگر فقیر ظاهر که امروز توجه سوال غنی میگویند و فردا مال نماند محتاج و مفلس است پس فقر را است که ظاهر با باطن موافق بودن اولی است از مخالف بودن و اختیار کردن

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقر را الحدیث الفقر فخری بودن اولی ترست بل ظاهر تر او لویت فقر تا لا علی المسلمین والمومنین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله

روشن پنجاه و دوم در بیان حقیقت مخلصون ای برادر باید فهمید که المخلصون علی خطر العظیم خواهد بود چنانکه میگویند و میخوانند نزدیکان را بیش بود حیرانی پس مخلص بکسر لام بمعنی صاف یعنی بی خلش و بی کدر و علی بمعنی جای خود آمده وجای برو جای در و خطر بمعنی خطر و موصوف مقدر باشد و نیز خوف بند مقدر هم بمعنی خطر است عظیم درینجا تاکید آمده و هم مبالغه ای شاهم عظیم الشیون الحاصل اینجا همین معنی خواهد بود که مومنان مخلص سه طائفه اند منهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات مراد از ظالم غافل و باز مانده و مراد از مقتصد سالک و مراد از سابق واصل پس طائفه اول از ظلم آمده چون از راه و رفتار بیخبر اند نه حال و شان انها از بزرگی و عظمتی و نه در حقیقت آنها اثر خوف حقیقی و طائفه ثانیه که مقتصد اند چون در سلوک قصد را دشند و میخواهد که عقبات راه و موانع درگاه طی نموده به مقصود حقیقی رسند پس عظمت شان این طائفه چنانکه ظاهر ست روشن تر از آفتاب و در خوف و خطر هم هستند که بمقصود برسند یا نرسند زیراکه درگاه لا ابالیست هر که راهی شد رسید و هر که خواست یافت **بیت** بسا مدبر کس افسونی و معلوم نشد ٭ که دل نازک او مائل افسانه کیست **مصرع** تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد ٭ و طائفه ثالثه که سابق اند چون مرغ روح پر فتوح انبیا علیه السلام از بیضه بشریت برآمده و از تنگنای قفس ناسوتی خلاص شده در فضای مقام فنا بالله بقا بعد الفنا فارغ البال نشسته است عظمت شان این طائفه را سبحان الله که اظهر من الشمس ست و معنی آیه کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اگر مشکل نماید تا کی ارتکاب درین شده است فان شئ ما طلب منتهاپس مخلصون بکسر لام باشد مراد طائفه ثانیه که مقتصد اند خواهد بود و در توجیه احتمال دارد لیکن توجیه ثانی که علی بمعنی بی باشد و خطر بمعنی خوف ست بلا تقدیر شئ انسب ست و اگر بفتح لام باشد نیز هر دو توجیه محتمل ست لیکن توجیه اول که علی بمعنی خود باشد و خطر بمعنی خطیر بتقدیر موصوف و عظیم برای تاکید باشد اولی ست کما لا یخفی علی ذوی الابصار و اولی الاعتبار اشهد ان لا اله الا الله

وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش نجاه و سوم در بیان حقیقت**
مرید و بعضی فقرات ای برادر باید فهمید که مرید کسی ست که چشم عیب بین خودش بینا باشد و چشم
عیب بین دیگر کور این سعادت ست موقوف بر عنایت نه زر بکار آید نه زور **بیت** عیب خود بین عیب
دیگر را مبین * تا نشوی عاجز کی از آن و این * ازینجا فقره چند چون گل منسلک بر رشته بهار گلوی ناظرین
میتوان دانست درد اگرچه کم ست بسیارست نمی بینی که از درد عضوی جمیع اعضا را آزارست **بیت**
چو عضوی بدرد آورد روزگار * دگر عضوها را نماند قرار * دگر شکوه بی دردی اگرچه بیش ست الا بیجای
خویش ست دگر درویشی که دل ریش ست از همه بیش ست دگر دل که دربند ست جمیع حواس دربند ست
مرد خردمند را حرفی صد پند ست دگر عنایت چون شامل ست هر ناقص کامل ست دگر شتر که هستی
شامل ست بار گران را حامل ست دگر هرچه مجاز نیست لاریب باز نیست انچه حقیقی ست عین کارساز نیست
دگر انسان کسی ست که در یاد ست ورنه حیوان بر باد ست دگر کار در نقصان دانی ست
نقصان کمال نادانی ست دگر توحید انست که شریعت و طریقت و حقیقت را یکی داند و یکی بیند نه که در
یکی استاده باشد و در یکی بنشیند پس از دست موحد کامل هیچ یکی نرود بلکه محال تر شود که بسی از دست
جدا بود آنکه یکی دارد و یکی نه تفرقه وی ظاهر ست معلوم ست و در غیب تفرقه در توحید غیر ظاهر ست اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش نجاه و چهارم**
در بیان حقیقت اجتماع همتهای متفرقه ای برادر باید دانست که جمیع همتهای متفرقه جمع گردد
و مقصود تو واحد شود تا وقتیکه مقصود کلی یکی نباشد از کثرت وجود ترا چه امان و اگر مقاصد کثیره موجود باشد
از وحدت وجود ترا چه فائده عیان نمی بینی که حقیقت نوع انسانی یکیست و جمیع افراد انسانی دران شریک اند
معهذا غالب غالب ست و مغلوب مغلوب نیک نیک ست و بد بد جزای نیک نیک ست و سزای
بد بد بعضی افرادیست بعضی بمنزله بهشت اند و بعضی بمنزله دوزخ و شیطان مثلا از روی ظاهر
فرد کامل آن حقیقت ست در افراد دیگر حکمهای دارد هر که اطاعتش میکند اورا می نوازد و هر که
بی فرمانی میکند اورا میگدازد یکی قبول ست و یکی مردود و یکی مقرب ست و یکی مطرود و یکی آشناست

و یکی بیگانه و یکی بنور وصال بهره مندست و یکی بنار فراق نبدست و قس علی هذا پس مثال و عمدهٔ حشر و نشر
و حساب و کتاب و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ نقد وقت افراد انسانی میشود حال آنکه حقیقت جمیع
افراد انسانی یکی ست پس معلوم شد که تا کسی حکمهای سلطان وقت بجا نیارد الحال پسندیدهٔ سلطان نخود
لازم بگیرد و از هوا و هوس خود نگذرد و خود را در حکم او فانی نسازد وحدت حقیقت نوعهٔ انسانی و علم با آن فائده ندارد
شعر کار کن کار و بگذر از گفتار ٭ کاندرین راه کار دارد کار ٭ الانصاف الانصاف در خانه اگر کس ست
حرفی او بر الپس ست أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ روش

پنجاه و پنجم در بیان حقیقت اراده ای برادر باید دانست که اراده مثلاً صفت دلیست و
قائم ست بوی و اراده منشاء و مادهٔ تکلم ست و تکلم قائم ست باراده و تکلم عبارت است از صوتی بیک کیف
بکیفیات مختلفه در ضمن هر کلمه و هر کلامی بلکه در هر ضمن و هر حرفی صوتی مندرج ست بمعنی آنکه صوت مطلق
متجلی ست به تجلیات حرفی و کلامی و هر کلامی مثلاً صورتی و تعینی دیگر دارد و باز هر صورتی و تعینی را خاصیتی
دیگر مثلاً هر کلامی در صورت مدح متجلی ست منشاء آن خوشوقتی میشود و هر کلامی که در لباس ذم متجلی ست سبب
آن ناخوشی میشود و بعد از آن خوشوقتی منشاء کارها میگردد که مقتضای خوشوقتی و همچنین ست حال ناخوشی
باز آن کارهائیکه از خوشی و ناخوشی متولد میشود کارهای دیگر می گردد مثلاً از خوشی اسباب دوستی فزاید و از
دوستی چیزی دیگر و از غیر آن چیزی دیگر الی غیر النهایه برآید پس اراده که صفت دلست لباس تکلم
پوشید و در صورت کلامی ظاهر شد و کلام لباس مدح یا لباس ذم پوشید و در صورت خوشی و یا ناخوشی ظاهر
شد و خوشی لباس دوستی پوشید منشاء چیزها شد که مقتضای دوستی ست و ناخوشی لباس
عداوت پوشید و سبب چیزها شد که مقتضای عداوت ست همچنین الی غیر النهایه و هر کدام ازین تجلیات
و تعینات مذکوره وجودی دارد خاص که عبارت از تعلق و تشخص ست و وجودی دارد عام که عبارت از وجود
صوت ست پس این همه موجودات ناشی شد از یک صفت دل که اراده هست و دل ازین موجودات
منزه و مبرا افهم من فهم اگر عاقل ست یک اشارت بس ست أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ
وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ روش **پنجاه و ششم در بیان حقیقت مشرب**

بیان مشرب بعضی از افراد انسانی ای برادر باید دانست که بیان مشرب بعضی از افراد انسانی بعین وجه التمثیل
و تعبیه بسر یکی باسم لائق مثلاً شخصی را در خانه تاریک پرورش داده باشند که شبانه روز از خانه بیرون نیاید
و او را بغیر از شب از جنس نور نمی بیند مگر ماه و ستاره را اگر کسی او را بگوید که آفتابی در عالم موجود ست وقتیکه
آن آفتاب برآید نور ماه و ستاره نهان میشود و در حسب او سے نماید اگر اعتبار میکند این شخص بمنزلهٔ دبیر است
و اگر باور میکند و لیکن میگوید که آفتاب را نمی بینم پس آن شخص بمنزلهٔ مومن مقلد ست شخصی دیگر که
بهمین روش مذکور پرورش یافته باشد و نمی بیند مگر ماه و ستاره را لیکن دعوی میکند که آفتاب را می بینم
و ماه و ستاره در نظر من نمی آید بلکه وجود ندارد پس این شخص بمنزلهٔ مدعی کذاب ست من کل الوجوه و
شخص دیگر که بهمین روش مسطور یافته باشد و دعوی آنهم داشته باشد که من آفتاب را می بینم وجود
دارد پس این شخص مدعی صادق ست من وجه و کاذب ست من وجه و شخص دیگر را در روشنی
از خانه برارند و نور آفتاب را بچشم خود ببیند و ماه و ستاره در نظرش غائب شود و حالش بمرتبه ای رسد
که وجود ماه و ستاره او را فراموش شود نمی بیند مگر نور آفتاب را نمیداند مگر نور آفتاب را این شخص بمنزلهٔ
صاحب کشف ست و صاحب شکر و هرچه میگوید موافق حال و شکر خود همه حق ست و شخص دیگر که
در روشنی او را از خانه بیرون آرند و نمی بیند مگر نور آفتاب را و ماه و ستاره را اگرچه نمی بیند اما علم بوجود
آنها دارد و میداند که اگرچه بالفعل از غایت شعاع آفتاب ماه و ستاره از نظر من نهان ست و لیکن وجود
دارد پس این شخص هم صاحب عین ست و هم صاحب علم صاحب عین از حیثیت علم بنور آفتاب ست
و صاحب علم از حیثیت علم بوجود ماه و ستاره پس این شخص بمنزلهٔ شخصی ست که هم صحو داشته باشد و هم شکر
و لیکن شکرش بر سهو غالب باشد و شخص دیگر از غایت جذب نور بصر در روز روشن هم آفتاب را
می بیند و هم ماه و ستاره را و دیدن آفتاب را مانع نمیشود از دیدن ماه و ستاره و دیدن ماه و ستاره مانع نمیشود
از دیدن آفتاب پس این شخص بمنزلهٔ صاحب مشاهده و صاحب سهو من کل الوجوه در تمثیل این مقدار که مذکور
شد کافی ست و اگر نور ستاره ها را نور ماهتاب فرض کرده شود چنانکه نور ماهتاب نیست مگر عکس نور آفتاب همچنین
ستاره ها را فرض کرده ای سست که نور هست مگر عکس نور آفتاب مثالے واضح تر و روشن تر میشود

مثنوی گر گشایم بحث این را من بباز ٭ تا سوال و تا جواب آید دراز ٭ ذوق نکته عشق از من میرود ٭ نقش خدمت نقش دیگر میشود ٭ پس کنم خود زیر کار این بس ست ٭ بانگ دو کردم اگر در ده کس ست ٭ چون نه مهد حرف پخته پیچ خام ٭ پس سخن کوتاه باید والسلام ٭ اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش پنجاه و هفتم در بیان حقیقت مراتبات

ای برادر باید دانست که اگر توفیق دهد تو الله تعالی که مراتب سه گونه دارد یکی اهل غفلت و دیگر اهل سلوک وسوم اهل وصول و هر واحد از ان وجودی دارد و وجود دو قسم ست وجود واجب و وجود ممکن و ایشان سه مرتبه دارد مرتبه دارد پیش از سلوک و مرتبه دارد در انتهای سلوک و مرتبه دارد پس از سلوک که متعبر ست بوصول اما مرتبه که پیش از سلوک دارد آنست که چون مجاهده نکرده و ریاضت نکشیده ست باطنش پر از کدورات هوا و هوس ست و از حقیقت کار نا غافل اکثر در نظرش وجود ممکن میباشد لیکن کار و بار معامله با خلق دارد هر چه می بیند و میداند از خلق می بیند و میداند اگرچه بوجود واجب قائل ست و میگوید که خالقی هست و فاعل اوست الا از آثار و علامات او معلوم میشود که به تقلید میگوید نه بتحقیق و این مرتبه از غایت ظهور محتاج باستشهاد و تائید نیست کما لا یخفی علی اولی البصیرة و این مرتبه مشتمل ست بر چندین مقامات و اول این مرتبه سعادت ست بتفاوت درجات ٭ مرتبه ثانیه که در انتهای سلوک آنست که آدمی بسلوک می در آید و شروع از مجاهده میکند و در باطن صفای و ضیای پیدا شدن میگرد هر قدر که تصفیه و تزکیه پیدا میشود وجود ممکن او بخفا و استتار می آرد و هر قدر که وجود ممکن رو بخفا می آرد وجود واجب رو بظهور می آرد و بعضی را رفته رفته بتدریج حال چنان میشود که یکبارگی وجود ممکن از نظر تقدس غائب میشود بلکه معدوم تصور میکند و نمی داند و نمی بیند مگر وجود واجب را یعنی چنانچه پیش از سلوک کار و بار و معامله با خلق داشت اکنون کار و بار و معامله او با خالق میباشد و مردم پندارند با خلق دارد حال آنکه او خلق را نمیداند و نمی بیند چنانچه از بزرگی منقول است که فرمودی سال که من سخن با خدا میگویم و از خدا می شنوم و مردم می پندارند که بخلق میگویم و از خلق می شنوم و مطابق همین مقام بیت حضرت امیر خسرو نیز بوده یعنی بیت

خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند ٭ آری آری میکند با خلق عالم کار نیست ٭ پس مرتبه مشتمل ست بر مقاما

بسیار و درجات بی شمار لهذا این مرتبه متفاوت از حیثیت درجات و نهایت این مرتبه انست که اگر کسی را حق سبحانه تعالی تفضل سیکند بمقام وحدت وجود میرساند که منتهای مقامات ست و باین مقام عالی اول سلوک هر سالک نمی رسد بلکه کم کسی می رسد والله اعلم یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم نه هر که راهی شد رسید و نه هر که خواست یافت ع تا یار کرا خواهد میلش بکه باشد ع در مرتبه این مقام متفاوت متفاوت درجات کما لا یخفی علی اولی المعرفة و مرتبه که بعد از سلوک ست آنکه وقتیکه واجب الوجود از روی لطف و کرم صاحب این مقام مذکور را خواهد که ترقی کناند و بگذراند با وجود خود را همیشه در نظر بصیرتش داشته همچنانکه در انتهای سلوک وجود ممکن رو بخفا آورده بود و از نظر پوشیده شدن گرفته بود باز رو بظهور می آرد و بتدریج ظاهر شدن میکرد تا آنکه هرچه ممکن ست آن را ممکن میداند لیکن نه بآن روش که پیش از سلوک میدانست بلکه اکنون واجب را واجب میداند و ممکن را ممکن می بیند و هرچه میداند از واجب الوجود میداند و ممکن را آئینه تجلیات کمالات واجب میداند و این ست مقام جمع الجمع و منتها چنانچه از حضرت سلطان الطریقه و برهان الحقیقه و سید الطائفه حضرت شیخ جنید قدس سره می پرسند که فی النهایة فرمود جوابش که النهایة هو المرجوع الی البدایة و در کشف المحجوب مذکور ست که جنید رحمة الله علیه گفت که التوحید افراد القدم میتوان ید انست و نقل ست از سلطان العارفین سلطان بایزید بسطامی قدس سره که گفت چهل سال دیدبان دل بودم چون نگاه کردم بزرگی و خداوندی دیدم و نیز وقتی دیگر گفت که اکنون سی سال ست هر وقت که میخواهم خدا را یاد کنم و دهان را بسته آب میشویم بتعظیم تمام حق را و در نفحات الانس می آرد که بایزید بسر لی گفت الهی ما ذکرتک الا عن غفلة و ما خدمتک الا عن فترة معنی آن هرگز یاد نکردم ترا اگر از سر غفلت و هرگز نه پرستیدم ترا اگر از سر فترت این بگفت و برفت پس اگر کسی نیک تامل کند می یابد که قول اول مخبر ست از آن مقامی که در انتهای سلوک از منتهای مقام ست و قول ثانی و ثالث خبر میدهد از مقام جمع الجمع که بعد از سلوک بآن مقام میرسند منتهای جمیع مقامات ست و معتبر ست بمقام عبودیت و نیز در نفحات الانس مرویست که شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی در تفسیر تاویلات میگویند در شهود الوحدت و مقام فنا

ودر رشحات نیز آورده است که حضرت عزیزان یعنی خواجه عزیزان علی رامیتنی قدس سره فرمودند که اگر در همه روی زمین
اگر یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق عجدوانی بودی منصور هرگز بر دار نرفتی یعنی در سیاست خواجه بودی حسین منصور
را تربیت از آن گذراندی ونیز در نفحات الانس مذکورست که قطب دائره ولایت حضرت خواجه بزرگ
بهاء الدین نقشبند قدس سره العزیز فرمودند که بتوحید میتوان رسید اما بمعرفت رسیدن بس دشوارست
انتهی ازین قول معلوم شد که فوق مقام توحید مقامی ست که آنرا مقام معرفت گویند ونیز فرمودند که هرچه
دیده شد وشنیده شد ودانسته شد همه غیرست بحقیقت کلمه توحید نفی آن باید کرد انتهی پس ای برادران تکمیل
نیک تامل باید کرد آنچه از اقوال واحوال بزرگان مذکور شد هرچه دلالت میکند وهرچه خبر میدهد بیت

این سعادت بزور بازو نیست تا نه بخشد خدای بخشنده والسلام والاکرام بمنه وکمال کرمه

اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش پنجاه و هشتم

دربیان حقیقت مقامات دیدن ورسیدن وغیره ای برادر باید دانست دیدن مقام
دیگرست ورسیدن بآن مقام دیگر وتمکن وتحقق در آن دیگر پس دیدن بعین علم دارد ورسیدن بعمل وتمکن
وتحقق بحال مثلاً از مقامات مقام توبه است پس دیدن این مقام بمعنی دانستن این مقام ست یعنی
اول باید دانست که حقیقت توبه چیست هرگاه که حقیقت او را دانست گویا این مقام را دید ورسیدن
این مقام را معنی عمل کردن ست بمقتضای هرچه بلازمه این مقام ست بی تامل وتکلف وتمکن وتحقق
درین مقام باینمعنی ست که آنچه مقتضاے این مقام ست بی تامل وبی تکلف از سرحال واز روی
کمال ذوق از صاحب مقام توبه بوقوع آید قس علی هذا مقام الزهد والتوکل والصبر والشکر والرضا والتسلیم
وغیره وکسی نیک تامل کند می یابد که در هر مقامی از مقامات سه حال را که مذکورست در مقام توبه پس
مقام عبودیت که اعلی وارفع مقامات ست در آن مقام نیز این سه حالت ست دیدن ورسیدن
وتمکن ومتحقق شدن دیدن مقام معنی دانستن آن مقام ست ورسیدن بآن مقام بمقتضای آن
عمل کردن به بجا آوردن لوازم وشرائط وتمکن ومتحقق شدن بمعنے آنکه صدور حسنات وخیرات
ومرضیات حق او را حال شود ومقتضای این مقام عبودیت ست که هرکه باین مقام رسید ومتمکن

وتحقق شود در همه حال تعبس احوال لازم او گردد یعنی همواره نفس خود را متهم دانسته جست وجوی عیوب
نفس خود میکند هرچند که بعنایت الهی ولطف وکرم نامتناهی از عیوب پاک شده باشد تاهم آن خود را
خالی از عیب وتقصیر نمی داند واعتراف بر تقصیرات وذنوب خویش را شیوهٔ خود ساخته از شر نفس
وشیطان پناه بخدای تعالی میجوید یعنی اعوذ بک من شر نفسی ومن شر الشیطان گوید پس دانستنی ست
که خضوع وخشوع وانکسار وادب وحرمت وخشیت لازم وقت صاحب این مقام میگردد کما قال
الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً
عبده ورسوله

روش پنجاه ونهم در بیان حقیقت تصوف

ای برادر باید دانست
که تصوف چیست پس معنی صاف کردن ست وآن دال بر کلمهٔ ادب دارد پس اگر کسی که چیزی تامل کند
ونظر در آیات واحادیث واقوال مشائخ کبار میکند میداند که مقتضای عبودیت چیست پس اگر کسی خود را
کمال برد که بمقام عبودیت رسیده ام باید که آنچه مقتضای این مقام ست از لوازم وشرائط این مرتبه
هست یا نه اگر از این سخن بوقوع می آید وسر بری زند باید دانست که باین مقام رسیده است واگر خالی او شده
بنوعی که بی این چیزها نمیتواند بود قرار وآرام او در سانست پس باید دانست که دران مقام تمکن وتحقق دارد
والا معلوم باید کرد اگر دیده باشد شاید والا رسیدن وتمکن وتحقق شدن را آثار وعلاماتست چون آثار
وعلامات یافته نشود پس رسیده ویا تمکن وتحقق یافتن معلوم

بیت

هست بدین پند است بهر منتهی ❊ عقدهٔ سخت ست بر کیسه تهی ❊

پس طالب صادق را باید که بدیدن هر مقامی که باشد خرسند ودلبند نشود بلکه بر دیدن
آن مقام وحصول علم بآن شکرها گوناگون ایزد توانا را بجا آورده سعی نماید بآن مقام کامل برسد
ورسیدن را کم نداند بلکه غنیمت شمرد ولیکن بمقتضای علو همت آنست که بآن نیز اکتفا نکند بلکه چندان کوشش
نماید که دران متمکن ومتحقق گردد بمضمون آیهٔ کریمه وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری
ثم یجزاه الجزاء الاوفی وان الی ربک المنتهی مشرف وبهره مند شود اللهم وفقنا ولاحبابنا لتحصیل ما تحب وترضا
بحرمت سید الاولین والآخرین والصلوة والسلام علیه وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین وارحمنا معهم
برحمتک یا ارحم الراحمین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله

روش شصتم دربیان حقیقت تصرفات ای برادر باید دانست بتعین توجه دل که تصرف شریعت دیگرست و تصرف در شریعت دیگر یکی فانی آن صفت ست دیگری باقی فانی را با باقی چه نسبت و اگر باشد شاید نزدیک ست الا باقی را با باقی چه مناسبت که دور ست و اگر خواهد بسیار نزدیک ست فهم من فهم الحمد لله علی احسانه که بفضل رب العالمین و به برکت رحمة للعالمین مطالب که در ذهن نارسای عاجز بود بضبط تحریر درامد و با حسن وجوه خلعت اهتمام پوشیده برکرسی ختم چون عروسی خاور بکمال زیبای نشست تبارک و تعالی بطفیل حبیب خویش بحق ما عاجز ولریش مصنف این رساله حقائق کیش بهم انجام بخیر کند و هرچند که بعنوان این نسخه گلزار نگار اعتراف بتقصیرات لبشریه ازقلم برقم پذیرفته ولیکن حالیا نیز بخدمات ناظرین این رساله خوش ثمار و مناظرین مذرت شعار عرض گذارست که بعد تحقیق نظر اجمالی و تفصیلی و تدقیق بصر اکمالی و تحصیلی اگر این ذخیرات پر اثمار فرحات سزاوار اخذ و تسلیم و مطبوع طبع سلیم باشند تا بدامن قبول درآرند و لذتی ازان بردارند و الا ازعهدهٔ قبولیت معزول و از جادهٔ اجابت معدول داشته درحین حیات ناپایدار این دعای گوی خیرجوی جعل الله آخرته خیرا که نفسی چند در شمار باقیست بر نقصانش اطلاع فرمایند تا این مخمول زاویه خمول آگاهی یابد اگر حق باشد مهر سلوک بر دهان خامه بریده زبان نهد و اگر باطل باشد اشهب قلم را بمضمار تنبیه و تادیبش جولان دهد چه که غرض از اظهار این تسویه همین ست که باستقرار منصفان بعصفت شعار حق بحق دار قرار یابد مقصود از تعلی و حسد بحرمت النون والصاد والسلام علی من اتبع الهدی

ابیات

ما نصیحت بجای خود کردیم ⁂ روزگاری درین بسر بردیم ⁂ گر نیاید بگوش رغبت کس ⁂ بر رسولان بلاغ باشد و بس ⁂ الحمد لله اولا و آخرا و الصلوات علی نبیه محمد باطنا و ظاهرا و آله و صحبه الذین کانوا فی منهم سطر اوطا

	تمام شد	
	قطعات تاریخ از نتائج طبع مصنف	

شد هر روش بگلشن اسرار نامور ⁂ این نسخه پر مذاق بلذت دهان کس ⁂ سرسبز و تازه تر ز ابر بهار فیض ⁂ باد خزان ورد با سخانه خار و خس ⁂ فصل بهار باغ شنیده بشوق گل ⁂ صاحبدلان چو مرغ بر آیند از قفس ⁂ آیند چو عارفان بتماشا دران چمن ⁂ با بوی مست غنچه شوند مست هر نفس ⁂ عاجز بدل برای اس حمد باغبان ⁂

بهر تلاش سال او کردم بسیا هوس ٭ بادصبا بگفت بگوشم که مرحبا ٭ پاک ست باب علم تصوف ز خیر لبس ٭

۱۳۰۶ھ

ایضاً

تصنیف شد این نسخهٔ احسن بفضل رب ٭ با مسئلهٔ تصوف هر حال حق بحق ٭ عاجز چو غرق بحر تفکر بسال او ٭

ما دل عزیز جان بخواندیم این سبق ٭ گفتا این مژده هاتف بعد طرب ٭ آئی ز باب علم طریقت قریب حق ٭

۱۳۰۶ھ

ایضاً

شد ختم این رساله بمضمون بهار ٭ خندان چو غنچه دل هر عارف الله ٭ عاجز بسال ختمش از غیب انجمن ٭ تعداد ما که مظهر الله ٭

قطعه تاریخ طبعزاد مولوی غلام حسین متخلص به آفرین

چو انور علی منشی نکته دان ٭ کتابی رقم کرد با غور شان ٭ نمودیم کم دو عدد از فراغ ٭ عیان گشت چون ماده تاریخ آن ٭

قطعه دیگر

چو از شیرین زبان پاک منشی ٭ کتاب معرفت رنگین بیان شد ٭ گلستان تصوف قول تاریخ ٭ ز کلک نکته پرداز م عیان شد ٭

خاتمه الطبع جودت طبع رشک کلیم منشی انوار حسین سهسوانی متخلص به تسلیم

بعد حمد خدای عز و جل و نعت احمد مرسل و منقبت آل کرام و مدحت صحابه عظام و ستائش منشی عالی مقام نولکشور بلند نام که همت والا

طبع عالیش با علامی مرحمت نیسان ابدست عطا پر تیش سلامی میت کرمش مشهوری اکناف و آوازه جودش شمامه لطایف از نسیم

التفاتش یا سمین مراد در آستین زمانه واز توجه طبع او کامیاب یگانه و بیگانه مرجع و باب ارباب سخن تازه گلدسته سرمایه این چمن حلاوت

صاحب مطبع اوده چهار دو نقش ابدیت باد و اقبالش جاوید عدت تسلیم که متوطن بلده سهسوان و محض کور سواد و تیره روان سخن سگو

دراهی مجید که درین ایام بهجت انضمام کتاب تحفة الجواب با قبول طبع شیخ و شاب از تشبیه و تمثیل برکنار الموسوم گلشن اسرار که هر فرد ورق

گلیست جانفزا مطلبش بر شاخه سطور گویا بلبلست همه و مقاصد عرفان ست بلکه عرفانیان را دل و جان من تصنیف لطیفه لطیف

سید محمد انور علی حنفی نقشبندی مجددی متخلص به عاجز که تعریف و توصیفش از حد بیان متجاوز در مطبع موصوف گیتی معروف که

در جون سنه ۱۸۸۹ مطابق ربیع الاول سنه ۱۳۰۶ هجری بحسن اهتمام کارپردازان من بیراهه ردار د با بواب جد و جهد حال و شوق و ذوق بر روی صفحه

صفاکیش بیگانه از خویش گشاد اکنون که کتاب بانجام انجامید و او ان تاریخ آن در رسید درین سخن رشته جی دو انم و در حضرت آقا قطعه خوانم

تاریخ چون بافضال الٰهی گردید ٭ طبع این نسخه بشکل و مثال ٭ گفت تسلیم الف با نشناس ٭ طبع شد گلشن اسرار بحال ٭